

# گزیده‌ی شعر

سعید عبداللہی

۱۳۶۷ - ۱۴۰۳

پسری  
گمشده

قرار ما  
با عشق

آن سوی  
القایات  
زندگی

قارہی  
ششم

ظنون دوری

نگاہ  
آشنا  
از صدا

قشای جهان  
سخت است

زخمهای  
قشای

چند ترا  
تواند

ریاضی



# گزیده‌ی شعر

۱۴۰۳ - ۱۳۶۷

سعید عبداللہی

سعید عبداللہی (س.ع. نسیم)

**گزیدہ شعر**

۱۴۰۳ - ۱۳۶۷

انتشار بر روی اینترنت: خرداد ۱۴۰۴

## عنوان نامه

### فلوت برگ

- ۴ نه!  
۵ کلیدداران بهشت!  
۶ پریش و باد  
۷ ضیافت  
۸ دریچه‌ی کوچک  
۹ پشت هر پنجره‌یی

### آن سوی الفباهای زندگی

- ۱۲ همیشه کسی هست / عقربه‌های ساعت  
۱۳ اینک این جا / سیاره‌ی فراموش شده / زندگی چیزی است  
۱۴ مرگ الهام / ترانه‌هایت را بخوان  
۱۵ محبوب گمشده / موسیقی  
۱۶ ...و گاه / انفجاری باید  
۱۷ گلدوزی  
۱۸ در خسوف شبی بلند  
۱۹ خط...خط

### این جا باران غریبه است

- ۲۲ الفبا  
۲۳ غزل ماندن

۲۵ حرفی که زندگی، عشقی که آدمی  
۲۸ به داد این صدا برس  
۳۰ این جا باران غریبه است

### نگاه؛ آشناتر از صدا

۳۴ تو بمان  
۳۵ هزار و یک شب  
۳۶ مشت ها می کوبند به در و دیوارم  
۳۸ نگاه آشناتر از صداست  
۳۹ رفتن از هنور  
۴۰ کجا سپیده می شود؟  
۴۱ هم او...  
۴۲ نگاه کن!  
۴۳ دردی غیر مردن

### تماشای جهان سخت

۴۶ آزما  
۴۷ بگذار بنویسم!  
۴۸ یکی باید...  
۴۹ ما چه کردیم با ما؟  
۵۱ رفیقانه  
۵۲ روسیاه!  
۵۳ معنا  
۵۶ سؤال  
۵۷ خبر پاییز است  
۵۹ روی بوم خبرها  
۵۹ تاریخ در دو انگاره

- ۶۰ انشاء  
۶۲ آهنگ آفرینش و آزادی ات کجاست؟  
۶۳ پلک بزنی!  
۶۴ خوشا...  
۶۵ چشم باز ترس / سروش  
۶۶ نی یاد  
۶۸ من و این جنین  
۶۹ یادداشت  
۷۱ تماشای جهان سخت است  
۷۲ جام مینا  
۷۳ چه زیبا دوستم داری  
۷۴ الهام عشق و الاهی امید

### پری گمشده

- ۷۸ روی پوست شهر  
۷۹ تو و ماه و پروین  
۸۱ فرودین ها رفت، آمد، تو بمان  
۸۳ شعری جواب زندگی  
۸۵ پری گمشده  
۸۷ هنوزم شقایق و یاس  
۸۸ تشیع عشق  
۹۲ ناجی خجسته! ای آزادی!  
۹۴ تو در کدام بامداد زمینی؟  
۹۶ گل باغ آشنایی  
۹۸ شناسنامه  
۹۹ تمنا

## قرار ما با عشق بود

- ۱۰۲ واژگان خدیور  
۱۰۳ آن‌ها که ندایت می‌دهند  
۱۰۶ تلاش  
۱۰۷ یک مشت شوق  
۱۰۸ پژواک  
۱۰۹ ملهمان آزادی و برابری  
۱۱۲ گیس باران  
۱۱۳ به تو می‌اندیشم  
۱۱۴ سفر تکوین  
۱۱۵ این همه بد

## قاره‌ی ششم

- ۱۲۰ چه سال‌ها، چه روزها  
۱۲۲ یاد باد آن یار غاری‌ها  
۱۲۳ بسیاریانی آموختند  
۱۲۵ رعشه‌ی آفرینش  
۱۲۶ تصور کن  
۱۲۹ غوغای پاییز  
۱۳۱ قاره‌ی ششم  
۱۳۲ قلب دنیا رو کی کشته؟  
۱۳۴ با شوق و شتاب معناها  
۱۳۵ کجایی نی‌زن «شور» و «همایون»؟

## زخمه‌های تماشا

- ۱۳۸ وز نو آدمی



|     |                      |
|-----|----------------------|
| ۱۳۸ | تبعیدی               |
| ۱۳۹ | پرپر / نشانی         |
| ۱۴۰ | شیر ژیانم؛ سه‌تار من |
| ۱۴۲ | شکوفه‌های سوگین      |
| ۱۴۳ | صفیر                 |
| ۱۴۴ | کودک واکسی           |
| ۱۴۴ | طرح                  |
| ۱۴۵ | من بد                |
| ۱۴۶ | دست نگهدار!          |
| ۱۴۸ | میخک گل شروع         |
| ۱۴۹ | مثلث معاصر           |
| ۱۵۰ | نشانی                |
| ۱۵۱ | در سوگ نجابت شعر     |
| ۱۵۲ | برگرد!               |
| ۱۵۳ | کارت دعوت            |

### دفتر شعر ۱۴۰۱ - ۱۳۹۹

|     |                               |
|-----|-------------------------------|
| ۱۵۶ | موسیقی‌ترین ترنم              |
| ۱۵۸ | زندگی را برگردان              |
| ۱۵۹ | نی‌های سربریده‌ی ایران کجاست؟ |
| ۱۶۰ | طرح                           |
| ۱۶۱ | جنین زوال                     |
| ۱۶۳ | سال‌های شرم شعور              |
| ۱۶۴ | «خشک آمد کشت‌گاه» عشق         |
| ۱۶۶ | دلم می‌خواست                  |
| ۱۶۹ | پرسش و پاسخ                   |

|     |                              |
|-----|------------------------------|
| ۱۷۰ | امان!                        |
| ۱۷۱ | چکامه                        |
| ۱۷۲ | طرح                          |
| ۱۷۳ | پلک پاییز                    |
| ۱۷۴ | زنان در نوبت رنج             |
| ۱۷۶ | لب‌هایم را نمی‌خواهم!        |
| ۱۷۷ | نه تو، نه من                 |
| ۱۷۹ | حفره‌ی سیاه                  |
| ۱۸۱ | نجات‌دهنده                   |
| ۱۸۳ | با که باید گفت این حال عجیب؟ |

### دفتر شعر ۱۴۰۲ و ۱۴۰۳

|           |                                   |
|-----------|-----------------------------------|
| ۱۸۶       | چرا؟ / ای عشق!                    |
| ۱۸۷       | تپش فرعون / سرو یاد               |
| ۱۹۰ / ۱۸۸ | فرشته‌گان و دیوان / غزل‌نگار نجیب |
| ۱۹۱       | چیزی کم است / کجایی؟              |
| ۱۹۲       | برای مرتضی کیوان                  |
| ۱۹۳       | بارش نوا                          |
| ۱۹۴       | خوب صافی شده                      |
| ۱۹۴       | ناگهان                            |
| ۱۹۵       | زندگانی این چنین...               |
| ۱۹۶       | فاتح                              |
| ۱۹۷       | قباله                             |
| ۱۹۸       | بی‌هستی                           |

### چیدن ترانه

|     |                     |
|-----|---------------------|
| ۲۰۱ | بهار پیروز          |
| ۲۰۲ | زنده باد آزادی      |
| ۲۰۴ | همیشه دوست دارم     |
| ۲۰۶ | آرزو                |
| ۲۰۷ | کمک کن              |
| ۲۰۹ | نقب                 |
| ۲۱۱ | وقتی میای به یاد من |

۲۱۴ تا ۲۲۱

رباعی



## به جای مقدمه

شعر؛ قصه‌ی بلند نانوشته...

شعر؛ آشنایی زردایی از زبان معیار و عادت تکرار...

شعر؛ نه به اکنون که هستم...

شعر؛ جاودانه‌ساز هم‌اکنون...

شعر؛ خواهر فلسفه در قدم زدن با ادبیات، روی طناب تاریخ...

در حصار همه چیز هستی بخش

بی تو

چه بی هستی ام...!

از کتاب:

**فلوت برگ**

نه!

رؤياهايم را نمى فروشم؛

نه کلمات

نه شعرهايم را.

شعر من

نقش لهيّب نامت بر پوست شب

با واژگانی

کشتزاران رؤياهايت...

فروردین ۱۳۶۸



## کلیدداران بهشت!

در ازدحام کبود خیابان  
تنهایی عابران را  
زندان‌ها سخن می‌گویند!  
— لبخند

حماسه‌یی ست!  
قدیسان  
تازیانه‌ی تعمید می‌زنند  
دیوارها  
تاریخ می‌نویسند!

گلدان‌های مروارید بر رف‌های خانه می‌چینیم  
اشک‌های خدا را شماره می‌کنیم:  
— فقیهان  
کلیدداران بهشت‌اند  
و قاتلان

کتاب مقدس می‌خوانند!

دی ۱۳۶۸

## پیش و باد

انسان

در دیکته‌ی کلمات شرح نمی‌شود

- نه در افسانه‌های دیرینه‌سال

و نه لغات بالغ یک شعر -

مرداد ۱۳۶۸

## ضیافت

جهان یکسر

وزیدن‌های موسیقی ست.

چه می‌خواهند از من

این فراز و این فرود زخمه‌ها امشب

که پرده - پرده‌ی جانم

ضیافت‌های موسیقی ست.

چه می‌خواهی ز من؟ ای شب!

برو از پلک‌های من!

پریشِ گیسوان عشق، بارانی ست

و رؤیاهای من

یکسر از او خیس است.

در آغوش جهانم من؛

جهان یکسر

وزیدن‌های موسیقی ست...

۴ مهر ۱۳۶۷

## دریچه‌ی کوچک

این ابر کبود گریه بر دوش  
کولاک - وزان برف در مشت  
بر صخره‌ی یاد، می‌زند چنگ.

این بادِ گریزپایِ مجنون  
با لیلیِ برگ می‌کند رقص  
توفان تبر شکسته بر پاش.

این سوسوی کلبه، رنگ در رنگ  
چشمِ شبِ کوه خانه بر دوش  
آواره به خانه می‌زند راه...

پشت هر پنجره‌یی  
حادثه‌یی خوابیده‌ست  
نبض شیشه  
انفجاری‌ست که من می‌شنوم.

جهل در راه  
چه آسوده گذشت  
عشق در کوچه  
هراسان پیچید...

۵ تیر ۱۳۶۹



از کتاب:

**آن سوی الفباهای زندگی**

همیشه کسی هست  
کسی که از نهان اندیشه‌ها می‌آید.  
همیشه کسی هست  
کسی که بی‌تمنای آفتاب و رود  
ادراک نور و آب را هدیتی ست...

اردیبهشت 1374

- برای زنان

عقربه‌های ساعت  
در زمان‌های قاب گرفته می‌ترکند!  
در خلاصه‌ی روز و  
چکیده‌ی شب‌ها،  
تکه‌تکه می‌شویم  
در خواب‌ها منفجر می‌شویم  
و در بیداری  
با چشمانی متورم  
امیدهای باد کرده را می‌نگریم...



اینک این جا منم و  
شب و  
نی لبک نرم ماه بر شاخه‌های شاد درختان  
و آسمانی تهی از دلار و نفت.

اسفند 1376

سال‌هایی  
ماه  
معشوق تبعیدی دریاها بود  
و زمین  
سیاره‌ی فراموش شده‌ی خدا...  
□

زندگی چیزی است  
مثل رنج زادن  
مثل شوق رویش  
مثل یک نُت روی ماهورِ «سه تار»  
مثل یک بادبادک  
روی احساس نگاه ...

## مرگ الهام

...نهیب شعری بود و

تصویر بکری.

تا به جوهرش آذین کنم و

به گهواره‌ی کاغذش بیارم

جرقه فراموشی... سوختش !!!

خرداد ۱۳۸۳

با رنج‌ها و رازهای در من زندگی کن

ترانه‌هایت را برایم بخوان

تا در آن‌ها برایت زندگی کنم...

اسفند ۱۳۸۳

کلمات  
عصمت هستی‌اند؛  
خاک  
اعتماد رویش؛  
آسمان  
غرور ستارگان و  
نشاط بارش  
و «آزادی»  
محبوبی گمشده ...

## موسیقی

صدا  
خون زندگی‌ست!  
در مویرگ‌های زمین  
رودی‌ست  
که تو را می‌خواند...

فروردین ۱۳۸۴

... و گاه

زندگی

داناییِ آب است

آرام

شکيب

بی صدا و نهان

در علفزاران...

مرداد ۱۳۸۴

انفجاری باید

تا سنگدلیات را

از هم بشکافد

— آن سان که زنان

صخره‌های صُلب رنج را

از هم بدریدند... —

مرداد ۱۳۸۴

## گل دوزی

درختی در دایره‌ی ماه  
چکاوکی بر شاخه‌ی خیسش.

در شعاع ارغوانیِ افق  
نسیمی در گذرگاه  
اسبی در مرتع.

دخترک  
بر قله‌یی سرخ  
آزادی را  
بر پیراهن آسمان  
گل دوزی می‌کند....

۱۳ فروردین ۱۳۸۵

از خانه تا خیابان / از خاطره تا خواب  
از آسمان آبی تا کاغذ سفید  
آلبوم‌ها را نگاه کن!  
خمینی همه را کشت!

در خسوف شبی بلند  
گردد گرد فکرهای مان می چرخد  
- با زندگی بی دست‌بند خورده  
و کلمات چشم‌بند زده -

سال‌هاست پرندگان واژه‌هایمان  
گرداگردمان می چرخند  
خاطرات مان را می‌کاوند:  
در رحم‌های تیرباران شده  
در کودکانی از گور آمده  
در میهنی در گور زیسته.

هنوز دلتنگی‌های مان را نگریسته‌ایم  
و مهجوری عشق‌های مان را  
حتی به شعرهای مان نگفته‌ایم...

الفباهای زندگی  
در سلول‌هایت پوشیدند.  
همه‌ی هستی تو  
شناسایی رد بال پروانه‌ها بود!

۲۷ فروردین ۱۳۸۶

### خط... خط...

با قلمی از ساقه‌های گل سرخ  
زیر آرزوهایت خط می‌کشم  
زیر اشک‌هایت خط می‌کشم  
زیر زخم‌هایت خط می‌کشم  
- چون خیابانی که زیر گام‌هایت خط می‌کشد -

زیر امتداد بی‌نهایت نگاهت خط می‌کشم  
... و عاشقانه‌هایت را می‌جویم...

چندان که به هستی‌ات می‌نگرم  
با بال‌های پرنده  
زیر آسمان خط می‌کشم...

۱۹ مهر ۱۳۸۷





از کتاب:  
**این جا باران غریبه است**

## الفبا

«کلمه»

دانه‌یی ست در مزرعه‌ی «خیال» من.  
با چنگک خورشیدهای امیدم  
می‌افشانمش

با رؤیاهایم آبش می‌دهم  
آنک می‌روید و  
با آوندهای «احساسم» خورش می‌دهم.

دایره‌های پیایی «عاطفه»هایم را  
چون بارش دانه بر آب  
خرمن می‌کنم...

بارور می‌شوم  
تا گهواره‌یی ایمن  
و «آینه‌یی»  
برابر آسمان و انسان...

## غزلِ ماندن

از روزها می گذرم  
از بادها و برگ ها می گذرم  
از سایه ها و وهم ها  
از راه ها و سنگ ها می گذرم.

با عشقی گرسنه  
به جانب تو می آیم  
ای اهورای سفره های خالی!  
- حتی صدایت  
بی تعلق است  
آن گونه که تداعی ها و باورهایت -

امپراطوری زیباییات  
از آن زمین باد  
از آن برگ ها و ماهی ها و آدم ها  
رودخانه ها و ابرها  
جاده های سنگی و

وزیدن نرم رؤیاها.

نرمتر از باد وُ  
پرحجم تر از طوفان می آیی  
تا برپایی ام را  
تسلیم همیشگی تو باشم.

با عشقی گرسنه  
به جانب تو می آیم.  
در جویبار تداعی هایت  
اعتماد را صیقل می زنم  
آرزوها و عشق‌هایم را تعمید می دهم...

۱۲ خرداد ۱۳۸۳

## حرفی که زندگی، عشقی که آدمی

توفان بر شاخه‌ها وُ  
تبر در ریشه‌های زندگی می‌کنند.  
تو این‌گونه آغاز می‌شوی  
تا عشق در تو میوه دهد  
و آسمان بر تو بیارد.

من تو را باور دارم:  
برای صخره‌یی که تو باشی  
و پژواک صدایی که من  
برای هوایی که تویی  
و تنفسی که من  
برای آفتاب و شب‌نمی که تویی  
و برگ و شاخساری که من  
برای سنگفرشی که منم  
و سواری که تو باشی  
برای حضور و معنایی که تویی  
تا من واژه‌ها را به تمنا و طلب جست‌وجو نکنم.

«کلمه»  
پرنده‌ی حیات بود وُ

آزادی  
بال‌هایش  
و عشق  
آبشاری  
که از آن نوشیدی...

و تو را می‌خوانم:  
برای آرزویی که تویی  
و پنجره و نگاهی که من  
برای برف‌ها و بارانی که تو  
و بام‌ها و پل‌هایی که من  
برای رنج‌ها و هق‌هق معصوم اشک - بوسه‌هایت  
برای حماسه‌های خاموش و شادی‌های بزرگ  
- چون رود ژرف و بی‌صدا در شبی عمیق -  
و انتظار بلوغ واژه‌یی که تو را بگویند  
- آن‌گونه که باشی و هستی -

باران گلبرگ‌های سرخ  
بر خواب برف سپیده‌هایی  
و طعم لهیب شرم در مویرگ‌های من.

من تو را می‌خوانم:  
برای مزموورها و سرودها و آواها  
برای مضراب‌ها و سیم‌ها و دست‌ها  
برای دلتنگی‌های آدم‌ها  
ماهی‌ها

ستاره‌ها  
 برای تُوها و رازهای نهفت‌شان  
 برای راه‌های شسته‌ی باران وُ  
 دیوارها و سایه‌ها  
 پرده‌ها و سکوت‌ها  
 و سپیده‌های خوشِ اندیشه‌های دور...  
 برای بازوان و دست‌هایت  
 که در حلقه‌هایش گونه‌های گرم رفیقان را بوسیدی  
 — و زمین، پرده‌هایش را به کناری زد  
 و خدا گریست —  
 برای نجوای رازآلود تو بر ستون‌های مرمر مردگان عاشق  
 و قطار طلایی مورچه‌های مهربان  
 که از ساق‌ها و شانه‌هایت بالا می‌روند.  
 برای پریای بی‌پناه خیابان‌ها  
 و نوازشی بر شانه‌های خستگی...  
 برای هستی ناسروده‌ات  
 برای حرفی که زندگی‌ست  
 و عشقی که آدمی.  
 برای حقیقتی که آزادی‌ست  
 و سپیده‌دمان وُ  
 باران شکوفه‌ی سرخس که تویی!...

۱۴ دی ۱۳۸۳

## به داد این صدا برس

صدا! صدای آشنا! بیا به شهر ما برس!  
شب است و نغمه‌ها خموش، به داد نغمه‌ها برس!

غریو خواهرم بین، صدای مادرم شنو  
تو را به حرمت صدا، به داد این صدا برس

چکان چکان خموش رفت، شبانه‌های مادرم  
فرشته و خدا گریست، به داد گریه‌ها برس

ز کودکان شهرها، ز دختران بی‌پناه  
چه قصه‌های خون‌چکان، به داد قصه‌ها برس

پرنده نیست در گذر، بهار نیست در نگاه  
سرشک سرو و لاله بین، به داد لاله‌ها برس

ز خیمه‌ی خزان اگر نه آشیانه ماند و برگ  
بخوان سرود رویش و به داد ریشه‌ها برس



چه واژه‌ها، چه نغمه‌ها ز شعله‌ی جنون فسرد  
به شعر و نغمه‌ها سلام، به داد واژه‌ها برس

از این تپاول و جنون نبود بی‌نصیب کس  
شراره‌ها زبانه شد به داد شعله‌ها برس

اگر که سور غم به راه کمین نشسته خنده را  
به زخمه‌ی امید و عشق به داد خنده‌ها برس

ز سوز و رنج کاوه‌ها نمانده کوره‌ها خموش  
بیا ز توفش دمان به داد کوره‌ها برس

به خشکسالی بهار کنون بیا و ابر شو  
بیار و کو به کو برو! به داد چشمه‌ها برس

سمند بادپای عشق! یگانه خوب مهربان!  
صدا! صدای آشنا! بیا به شهر ما برس!

۴ آبان ۱۳۸۳

## این جا باران غریبه است

این جا  
دیری ست  
سروهای تفکر را تبر زده اند  
و دلتنگیِ باران  
در خیل خشک سالان  
غریبه ماند!

این جا باران غریبه است!

این جا  
دیری ست  
داس های برکه های عادت  
رؤیای میلاد بارش را گردن زده اند.  
این جا باران غریبه است!

این جا دیری ست  
خاک اصالت را  
مغاک مزبله ی نادانی مدرن / بلعیده است!

این جا  
دیری ست  
جدارهای قطور آیین های قداس  
پنجره های مادران چرایی و شک  
و فلق های کودکان دانایی شان را تاریک کرده اند!

این جا  
همیشه  
مهیجورترین فراموش شده ی کتاب های مقدس  
خدایی ست که مهربانی معهودش  
از تبعیدگاه جنگ و نفرت و نادانی بازنگشته!

این جا  
دیری ست  
آتشگاهان دشنه های زهرناک منافع  
مردمکان بصیرت را میل زده اند!

این خاکدان اعجاب ها را  
تا چند دندان بر انگشت خایی؟  
- که نواله ی ناگزیز  
انتظار بلوغ شعور را بر نمی تابد! -

این جا

دیریست

ارابه‌های خوشبخت مذهب و جنسیت و نژاد  
نوباوه‌های خرد و فرهنگ را گیوتین زده‌اند!

این جا

ابرها سوگوارند

و باران

گریه‌ی سرشک‌بارشان...

این جا باران غریبه است!

بهمن ۱۳۸۵

از کتاب:  
**نگاه آشنا تر از صدا**

تو بمان!

تو چه بودی

نگستی

نشکستی

ماندی؛

- که همه توفان‌ها

به برت می‌شکنند!

۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۴

## هزار و یک شب

شد از «هزار و یک شب» صد شب هزار دیگر  
من باشم و تو مانی ای ناجی شبانه!

عشقت مگر چه‌ها کرد در هر «هزار و یک شب»  
کاین شعله می‌کشد باز در جان ما زبانه

خاتون قصه‌هایم! سرکن دوباره قصه!  
اسب و من و ره و ماه ما را تویی نشانه

دریا و صخره و کوه برف است و دره و رود  
راه است و می‌شود باز این کاروان روانه

این راه و جستجو را این عشق و گفت‌وگو را  
پایان نباشد و نیست در دفتر زمانه

عشقت «هزار و یک شب» از خاک تا زُحل رفت  
باز آسمان بیارد صد کهکشان ترانه

## مشت‌ها می‌کوبند به در و دیوارم

برای قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷

باز مرداد رسید

باد مرداد آمد

خوابم آشفته شده‌ست

دل من با من نیست.

یادم از پنجره بیرون رفته

باد دارد همه‌جا می‌گشددش.

برگگی

با نفس‌هایی تند

مشت بر پنجره‌ام می‌کوبد

– و دلش می‌لرزد –



دل من با من نیست

یادهایم با باد

باز می آیند باز

— مشت ها می کوبند

به در و دیوارم... —

بند از بند دلم می گسلند

و همه بالینم

خیسِ خیس از

خون گل های سرخ...

این صدای یاد است

خون مرداد است این !

خوابم آشفته شده ست

و دلم با من نیست...

مرداد ۱۳۸۵

## نگاه، آشناتر از صداست!

روایتی از گذار و تماشا

در کتاب ۱۲ هزار گل سرخ آزادی در دهه‌های ۶۰ و ۷۰

نگاه کیست در گذر گه نگاه من؟  
چه اشتیاق پر کشاکشی ست در نگاه‌ها  
نگاه، آشناتر از صداست  
نگاه کن «نگاه» را!

گر عشق می‌کشد نفس  
و مرگ می‌شود حقیر  
و آرزوست پرامید  
و آدمی ست پر شکوه  
از انتظار این نگاه‌هاست.

نگاه کن «نگاه» را  
که می‌کشد ز روی پرده‌ی زمان  
نقاب را.

نگاه کن که آسمان نشانده دشت‌های آینه  
و رود می‌برد به روی شانه‌اش  
نگاه قطره‌های او.

نگاه کن حریق این نگاه را  
جهان خلاصه می‌شود در این حریق.  
در این حیات پرشتاب  
فرود پلک را مجال نیست.  
نگاه، آشناتر از صداست!  
نگاه کن «نگاه» را...!

۲۸ آبان ۱۳۸۵

## رفتن از هنوز...

کلمه‌یی تسخیرم می‌کند  
الهامی - چون شنلی -  
می‌پوشاندم  
و عشقی برین  
از خاک می‌ربایدم...

۲۱ فروردین ۱۳۸۸

## کجا سپیده می شود؟

بیا و دلپذیر کن هوای شهر مرده را  
مگر تو مرهمی نهی امید زخم خورده را

چه سال ها که خون چکید ز چشم ساقی وطن  
نگاه کن به اشک عشق ز سقف خاطرات من

ببین که پرده های خون حجاب دیده می شود  
کجاست انتهای شب؟ کجا سپیده می شود؟

شبی درون قعر شب عمیق تر از این حصار  
شب شکست نورها ستاره های سر به «دار»

چکامه گو و چنگ زن! دلم گرفت از این جهان  
به دور شب گسار ما در آسمان من بمان

ندای کیست می زند به گوش پنجره صدا  
مگر دوباره می وزد صحاری بنفشه ها؟

بیا و دلپذیر کن هوای شهر مرده را  
مگر تو مرهمی نهی امید زخم خورده را

هم او...

... و این گونه

فصل ها گرداگردش می چرخند

سال ها برایش زندگی می کنند

چشم ها به راه آمدنش پلک نمی زنند

نور دنبالش می دود

و انتظارش هر روز سپیده می زند.

هم او که جواب سلامم بود به انسان

هم او که ابلیس

در من همه عمر در کمینش

به زانو نشست!

۲۳ آبان ۱۳۸۸

## نگاه کن !

غمین و دل گرفته این زمین سوگوار  
نگاه کن به آسمان، به کهکشان سر به «دار»  
ورق بزن کتاب یادهای این زمین  
نگاه کن به قتل عام عشق‌های آتشین.  
نگاه کن اسیر این زمین غوطه در غبار را  
نگاه کن اسیرِ های‌های مانده در حصار را...

کجا کجاست نازنینِ دل‌ربای من  
کجا کجاست چشمه‌های‌های من...

## دردی غیر مردن<sup>[۱]</sup>

همیشه فاصله‌یی هست!  
همیشه تفنگی میان مان شلیک می‌کند.

پله‌های رابطه خونی‌اند  
شیشه‌های نگاه‌مان را شکسته‌ایم  
پنجره‌های صداقت را بسته.  
میان مان  
دروازه‌های زخم  
بازند.

تفنگی به عشق‌هایمان شلیک کرد  
گرگ‌هایی  
می‌درندمان  
دروغ‌هایی  
عریانی‌مان را می‌پوشانند  
و آنک  
فریبی می‌بلعدمان.

چیزی کم است  
چیزی غریب و گم.  
چیزی می‌رود و  
چیزی  
نیست.

[۱] «دردی‌ست غیر مردن کان را دوا نباشد  
پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن؟» (مولوی)





از کتاب:

**تماشای جهان سخت است**

## آزما

چون آینه

- دلیر -

چون عشق

- بادپای -

چون رؤیا

- ستیزنده -

چون آزادی

- معشوق رنج -

... این گونه آزمای خویش باش!

۱۸ فروردین ۱۳۸۹

## بگذار بنویسم!

سنگی بر پای

سنگی بر پشت

بر سینه کش روز

پای سودم و

بر قله‌ی غروب‌ها، جبین ساییدم.

بگذار بی‌استعاره و تشبیه

بی‌کنایه و مجاز

بی‌هرآن‌چه پوشیده‌ام دارد

بگذار - لا اقل -

بر استخوان‌هایم چیزی بنویسم...

۳۰ فروردین ۱۳۸۹

## یکی باید

یکی باید شروع می کرد

در این شب های یلدایی

یکی باید طلوع می کرد

یکی باید مرا از قلعه ی خوابم صدا می کرد

یکی باید که می افروخت

چراغی در شب بی سو

مرا می برد به فتح

قلعه ی جادو...

یکی باید که می آمد

- کسی بی شک و بی تردید -

کسی خالی از این شب ها

سحرها را رها می کرد

شهیدان را صدا می کرد...

یکی باید هوای تازه می آورد

برای وصف آزادی

گل و گل واژه می آورد...

۳ اردیبهشت ۱۳۸۹

ما چه کردیم با ما؟

چیزی

– مثل فکری –

سرِ راهم پیچید.

چیزی

پیش از این‌ها

حرف‌ها با من زد.

اینک ای دوست!

فرصتی هست

بیا آینده‌ی هم باشیم!

راستی را

مهربانی و تمنا

عشق را

پشت پلکی

آیا  
تیرباران کردی؟

سر راهی  
آیا  
به طنابی نرسیدی که کسی را  
می‌بست  
آدمی را می‌کشت؟  
و تو آیا  
به تماشا ماندی؟

تو به من خیره بمان  
- تا بماند یادم -  
من به تو می‌نگرم  
- و بماند یادت -  
که چه خو کردیم  
و چه عادت  
به ادوار جنایت!

این همه لشکر و کرنا و کتل!  
این همه نعش گل سرخ، تُو بغل  
این همه رخت عزا، زجر و شکنج  
این همه خاطره از خاطر رنج.

صبح میلاد فرحناک من و تو

- یعنی -

رو به این شام سیه می‌پیمود؟

- معنی زندگی

این بود؟

دی ۱۳۸۹

## رفیقانه

با رنج‌هایم

شانه به شانه قدم می‌زنم

لبان‌شان را می‌بوسم

با گونه‌یی گل انداخته از عشق...

۱۷ آذر ۱۳۸۹

## روسیاه!

شبا از روز رو می گیرن روزا فکر قتل نورن  
روزا از شبا سیاتر ولی از ستاره دورن  
بعد قتل عام گل ها همه ی فصلا سفیدن  
روزا از هم لعنتی تر همشون به مرده میرن  
کلمات با هم غریبن، درک معناها ثقیله  
«عالمی دیگر بیاید»<sup>[۱]</sup> این تبار و این قبیله

بهمن ۱۳۸۹

[۱] آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست  
عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی (حافظ)



## معنا

آن همه معنا کو؟  
دور گشتند، دور  
و عادت کردیم:  
خبر قتل قناری ها را  
و طناب ها  
بر گلوی گل سرخ...

همه ی معناها  
- برکت نور و شعور -  
دور گشتند، دور  
و چه عادت کردیم:  
رفتن از زیر پل اعدامی  
دیدن حجم سپاه ابلیس.

آن همه معناها

ریختند از تن شرم

دور گشتند، دور

و عادت کردیم:

خواندن حجم تجاوز روی تیر و مشق روزنامه‌ی عصر

دیدن شرم و غم پاره‌ی سنگ

روی فوج سنگسار

کو؟ کو؟ معناها؟

همه غارت گشتند

دور گشتند، دور...

تا بفهمیم:

صبح یعنی: سحرِ تیرباران

سایه یعنی: سقف دشنه

سقف یعنی: چک‌چک لحظه‌ی مرگ.

پشت شب‌های چنین خاطره‌بی

ما نکردیم به عادت، عادت

خو نکردیم به مردابِ خمود

سر نبردیم به تسلیم، فرود

طول راهیم پی آزادی

قصه‌هایم هزار و یک شب

حجم شعریم برای ایران

نبض بیدار همه معناها...

آن همه معناها  
- دور و نزدیک  
کشته و ریخته و گمگشته -  
میروند، میآیند  
پچپچ و نجوایند  
بیخ گوشم همه جا  
همه‌ی معناها!

۲۴ فروردین ۸۹

## سؤال

ما بین ما ز چیست  
دریا و کوه و دشت؟  
- این موج‌های خون  
این کوه‌های آتش  
این بیکران صحاری -

ما بین ما ز چیست  
این داغ‌ها که می‌گسلد پاره‌ی جگر  
این سوزها که می‌رسد از قتل‌عام عشق  
این رنج‌ها که می‌شکند صخره‌های ابر!

با گام‌های من همه‌جا در کنار من  
ذکر تو هر صباح و مساء، ای نگار من!  
اما چرا نمی‌رسیم به هم، ما، چرا؟ چرا؟  
آزادی خجسته! کجایی کجا کجا؟

فکر مدامی و رؤیای بی‌شکست  
ما بین ما ز چیست  
دریا و... کوه و... دشت...؟

## خبر پاییز است

در هوا چیزی هست  
بادها بر سر دشت  
می نوازند فلوت  
سایه ها زیر درختان  
سفره ی خاطره می افشانند  
برگ های سر راه می غلتند  
یاد از بام هوا می بارد  
آفتاب کج شده است  
نورها آرام اند  
نام ها می بارند  
یاد از صخره و سنگ می جوشد.

روی تبریزی ها  
خبر پاییز است.  
سیب ماه در ته دشت  
بر سر شاخه ی پاییز

و درختان زمین  
در نیایش‌های  
یادها خم شده‌اند.

در هوا چیزی هست  
بادها بر سر دشت  
می‌نوازند فلوت  
یادهای سایه‌دار  
روی بوم و بر و راه می‌ریزند  
برگ‌ها می‌خوانند:  
زایش پاییز است...

۲۲ مرداد ۱۳۹۰

## روی بوم خبرها

احساسم درد می کند!  
نبضم درد می کند!  
نگاهم درد می کند!  
خنده ام درد می کند!  
نفسم درد می کند!

عطرها مسموم اند!  
کسی هوا را دزدیده...

۶ مهر ۱۳۹۰

## تاریخ در دو انگاره

چاقوی قصاب  
در گلوی آهو صیقل می خورد!

\*\*\*

گل ها چه هرزه اند!  
- غنچه یی سرخ بر سینه ی آزادی  
حلقه ی تقدیر بر گردن دیکتاتور -  
گل ها چه هرزه اند!

۲۴ مهر ۱۳۹۰

## انشاء

چرا این فاصله‌ها کم نباشن؟ چرا زیبایی‌ها با هم نباشن؟  
چرا لحظه‌ها را فرصت نکنیم؟ چرا ما با هم قیامت نکنیم؟  
صُبْ به صُبْ فکرامو تو مشّت می‌گیرم  
از چشم دور می‌شم از خودم می‌رم  
تو رو از شاخه‌ی آتیش می‌چینم  
روزی صد بار با تو من گُر می‌گیرم

همه‌جا کنار اسمت می‌شینم  
تو رو تُو انشای عشقم می‌بینم  
زیر اسمت تُو خودم خط می‌کشم  
اما از خودم به تو نمی‌رسم  
چرا این فاصله‌ها کم نباشن؟ چرا زیبایی‌ها با هم نباشن؟  
چرا لحظه‌ها را فرصت نکنیم؟ چرا ما با هم قیامت نکنیم؟  
باد دشت و دره‌ها لاله‌ایه  
به خودم می‌گم که این لاله‌کیه  
هر جا می‌رم می‌بینم جای پاهاش  
می‌شنوم اسممو تُو مشق صدش



مشق رؤیاهات شکوه شعر من

آینه‌های روبه‌روی فکر من

تیکه تیکه منو از من می‌کنن

منو تا سپهر دنیات می‌برن

چرا این فاصله‌ها کم نباشن؟ چرا زیبایی‌ها با هم نباشن؟

چرا لحظه‌ها را فرصت نکنیم؟ چرا ما با هم قیامت نکنیم؟

گل سرخ خاطره‌ها تو بیار

به اتاق فکر من قدم بذار

اتاقی که سقف و بومی نداره

به جای پنجره، چشما تو داره

با تو پولکم روی فواره‌ها

با تو در ضیافت سیاره‌ها

اگه می‌خوای، منو از اونا بگیر

«اما خنده‌ها تو از چشام بگیر»<sup>[۱]</sup>

چرا این فاصله‌ها کم نباشن؟ چرا زیبایی‌ها با هم نباشن؟

چرا لحظه‌ها را فرصت نکنیم؟ چرا ما با هم قیامت نکنیم؟

۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۰

[۱] وامی از پابلو نرودا

## آهنگ آفرینش و آزادی‌ات کجاست؟

ابر نهفت سینه‌ی بارانی‌ات کجاست  
پندار نیک و فکر اهورایی‌ات کجاست؟  
آن عشق آتشین و لب بوسه‌های ژرف  
آغوش و باغ و دامن صحرایی‌ات کجاست؟  
شهبازِ شبِ شکارِ پگاهان نشد خموش  
آن بال و باز و شهپرِ شیدایی‌ات کجاست؟  
شیرین اسیر قلعه‌ی شب‌دارهای مست  
فرهادهای این شب یلدایی‌ات کجاست؟  
مجنون‌ها بر آتش لاله‌بین و هان  
آن‌های‌های و نعره‌ی لیلائی‌ات کجاست؟  
بر شانه‌های حق‌حق این آه خسته‌ناک  
دستان مهر و ناز دلارایی‌ات کجاست؟  
ایران به خواب ناز نرفت از فراق تو  
چشمان ژاله‌باریِ مه‌سایی‌ات کجاست؟

۲ اردیبهشت ۱۳۹۱

## پلک بزَن!

«فلوت»ها از دره‌ها می آیند

«نی»ها از قله‌های برفی

«تار» از آلاچیق‌های بید

«ستتور» از کلبه‌ی آبی ماه

«گیتار»ها در می زنند

من پلک می زنم...

۲ اردیبهشت ۱۳۹۱

## خوشا...

شب است و باد نجواگر دم و بازدم عسرت  
خوشا تخم غزل کشتن کنار چک چک فرصت

چه خاطرهای خون رخسار چه نجواهای خونین فکر  
خوشا الهام خوش نجوا کنار لحظه‌های بکر

در این اقلیم دیرینه در این دیرآشیان کینه  
خوشا مهتاب روی عشق کنار آب و آینه

در این شب پشت شب تکرار در این هیچ‌آشیان غوغا  
خوشا معنا شدن از نور کنار هیمه‌ی رؤیا

در این شب - کیشِ مردم کش کژآیین خوی مردم‌خوار  
خوشا محبوب مهرافروز کنار گرگر ایثار

بیا ای عاشق بی‌تاب بیا از حلقه‌ی گرداب  
از این رؤیاشکن بگذر بیا از این شب خوناب

خرداد ۱۳۹۱

## چشمِ بازِ ترس

مباد گرگ‌ها سر رسند  
در بیشه‌های اندیشه کمین کنند  
در بلندی‌های پلیدی  
پوزار کشند.

همه ترس‌مان از این باد  
- گاه پلشت تهی شدن!

۲۳ تیر ۱۳۹۱

## سروش...

آهنگ‌ها  
آواها  
نداها  
- یاران استعاره‌های -  
تنهایی عظیم را  
رامشِ شکوه می‌بخشند...

در هاله‌ی بارش هوایی و  
رویش زمین...

جهان و انسانش  
این گونه برت می‌گیرند...

۲۷ آبان ۱۳۹۱

## نی‌یاد...

برای گل‌های سرخ ایران  
تعبیری آمیخته با تبار آزادی  
در مصاف با ارتجاع تاریخی

با خیالت سال‌ها در عشق مأوا داشتم  
قصر یادت را میان عشق بر پا داشتم  
همنشین برگ بودم زیر باران‌باده‌ها  
روی گلبرگ شقایق با تو نجوا داشتم  
آسمان تصنیف نی می‌زد به گوش کوه‌ها  
گریه‌های «عود» بر دامن صحرا داشتم  
سو به سو شب‌باره بود و کو به کو ابلیسِ مست  
در وفای عشق‌تان شوق شکیا داشتم  
با تطاول‌های غم‌ها نار جنگ افروختم  
با تجلی‌های یادت صلح زیبا داشتم

می‌دویدم دشت - دشت و تنگه - تنگه، یال یال

لاله‌باران‌ها به صبح و شام مینا داشتم

شانه می‌زد آبشار خون‌تان بر صخره‌ها

شانه‌ها بر گیسوان خون گل‌ها داشتم

باد می‌زد مشت‌ها بر صخره‌های یادتان

موج‌ها بر صخره‌ها از یاد دریا داشتم

سرو و صخره برد هوشم در الهه - یادها

با نیایش‌هایشان ذکر شماها داشتم

پاره‌های عشق می‌کندم ز برگ و سنگ و خاک

نامتان بر سنگ و برگ و خاک شیدا داشتم

قصه‌ات می‌خواندم بر سنگ مینا سال‌ها

گفت و گوها روز و شب با سنگ خارا داشتم...

۲۳ تیر ۱۳۹۱

## من و این جنین

اینک

اینجا

منم و جنین آفرینش

و مرغ سکوت

بر بیضه‌ی کاغذهای سپید؛

اینک

اینجا

منم و صیاد قلم

باز آمده از جنگل واژه‌ها.

در مزارع اخبار و اندیشه‌های جهان

با کیفناکی بازی‌های جنینی

گل‌های دانش و جین می‌کنم...

۲۸ شهریور ۱۳۹۱



## یادداشت

سلام ای نازنین!  
باید سفر کرد  
از این دلتنگی و لبخند گل سرد  
از این دام و از این خون – چینه دیوار  
از این تکرار تاتاران گل خوار  
از این رؤیاشکن فقر مسلط  
از این زیباکشِ عصر جهالت  
از این غم – کینه کش فصل بد مرگ  
از این شب‌باور و تابوت گل‌برگ  
از این باغ شکفته – میوه‌ی «دار»  
از این عاشق‌کشی در کوی و بازار  
از این شب‌گرگ دندان‌گرد خون‌خوار  
از این بی‌شورش و خو کرده با عار  
از این خو کرده با غربت – نگاهی  
فکندن یوسف اندر دام و چاهی

\*\*\*

اگه دیوان و دفترها غزل خون  
اگه اعدام گل در پای گلدون  
اگه آزادی یه آواره - رؤیاست  
اگه یه تکه ابر تو آسموناست  
از این رؤیا نرو بیرون شب و روز  
از اون آتیش شو و گرگر از او سوز  
بخون این قصه را رو سطر ابرا  
بخون تکرار این شب پشت شب را

۲ آبان ۱۳۹۱

تماشای جهان سخت است،  
تو را پنداشتن زیباست

تو را پنداشتن  
زیباست!  
تو را در ناگهانی‌های دیدن،  
ناگهان زیباست!

میان لحظه‌ها و روزهای درهم و برهم  
تو را یک آن فهمیدن  
شکست قلعه‌بانان در آهنگ است!

تو را دریافتن  
پندارِ آهو - بچگانِ کوچه‌ی اعماق  
- میان غلت بر فرش چپرها و  
درون چشم‌های خواب رؤیانوش -

در این غارت کده - گیتی  
تماشای جهان سخت است؛  
تو را در دم دم و بازادم «ای کاش»  
به لبخندی ضیافت چیدن از یادت  
چه پنداری ست زیباپوش  
چه دریایی ست ماهیگرد...

تماشای جهان سخت است  
تو را پنداشتن زیباست...

۴ آذر ۱۳۹۱

## چه زیبا دوستم داری!

می تراود از لب نور  
لحظه ها در فکرهایم.  
می کشم انگاره هایش

روی کاغذ

روی آبی - سنگ مهتاب.

فکر من!

آبستنی از من؟

باردار زخمِ روحم، رنجِ عشقم، خاطرِ هستی؟  
- می کشم تندیس رؤیا - رقص هایت  
می کشم پنهان ترین احساس هایت  
روی سیمین - سنگ های نور  
روی گلدان زمین شب گرفته...

این سر در حلقه های «دار» و این گیسو - پریش انسان  
فکرها و رنج هایش

چه زیبا دوست دارندم...!

۸ آذر ۱۳۹۱

## جام مینا

برای ۸ مارس [روز جهانی زن]

مینا!

مینا!

باژگون - دریا!

دختر ابره‌ایت می‌گرید

و کوه‌های درد

از او

سراپا خیس.

مینا!

باژگون - سیمابِ وحشت!

شاخه‌های خیس پلک

از دو سوی چشم زمین

به هم آمدند.

آی مینا!

ببرهای ابره‌ایت می‌غرند

آی «دایره‌ی مینا»<sup>[۱]</sup>!

«ساغر مینایی»<sup>[۲]</sup> ات کو...؟

۱۴ اسفند ۱۳۹۱

[۱] زین «دایره‌ی مینا» خونین جگرم می ده

تا حل کنم این مشکل در «ساغر مینایی»

(حافظ)

## الهام عشق و الاهی امید

زیر شئل الهام

ندیم معبد آزادی ام

و خدیم حریمش.

در این فرسنگ شماری

نه سرباز وظیفه پرور مستبدی بودم

نه دست آموز نواله‌یی.

زیر شئل الهام

دل‌باخته‌ی دو اغواگرم

دستم به «عشق» بند است و

پایم به «امید»...

۲۸ اسفند ۱۳۹۱





از کتاب:

**پری گم شده**

## روی پوست شهر

وقت بالا شدن از چینه‌ی دیوارِ شبِ سرد سکوت  
چه تماشا دارد!

شب مغرورِ کران تا به کران خیمه‌ی «هیس!»  
از صدا

پر شده است.

لاله از داس کویر

رد شده است.

وقت پاشیدن نور

روی پوست شهر است.

پرنیانِ خوابیِ ما را چه کسی می‌خواهد؟

۱۴ دی ۱۳۹۵

## تو و ماه و پروین

ز سر می رود خوابِ نوشین من  
تو و ماه و پروین به بالین من  
ندارم مگر جز تو اندیشه‌یی  
نگیرم به جز مهر تو پیشه‌یی  
به پایت گذارم سراپای عشق  
ز اندیشه‌ی پاک و پویای عشق  
شقاییق به نام تو کردم سلام  
فریبای مهر تو دادم دوام  
شکیلائی نام تو آذین شعر  
سرود ستاره، نشید سپهر  
نگارا تو ای سرو زیبای من!  
غم و سور و مه‌رت دل‌آرای من  
جمال تو و طاق مینای تو

بر و بوم مه‌سا و زیبای تو  
چو گلبرگ جان سو به سو می‌کشم  
به دور جهان کو به کو می‌کشم  
همه عمر گل وقف باغ تو باد  
هزاران ستاره چراغ تو باد  
به آهنگ و شعر و ترانه‌ی رود  
همه تار و پودم تو را می‌سرود  
تو انگشتی زمین را نگین  
تو را خواهم آزاد و فخر زمین  
به رویت گل و بوسه افشان کنم  
سر و جان سر عهد و پیمان کنم...

۵ بهمن ۱۳۹۵

## فرودین‌ها رفت، آمد... تو بمان!

اشک ابر و بوی خاک و رقصِ باد  
تاب نرم ماهیان شادِ یاد  
لحظه‌ها - این لحظه‌های بیش و کم -  
با نوا و نغمه‌های زیر و بم  
بی‌دلی‌هایم غم و شادی اگر  
روز و شب‌ها مهر آزادی اگر،  
می‌شمارم اختران راه تو  
می‌نویسم نامشان بر ماه تو  
ای شکیب روی تو زیباترین!  
ای نجیب چشم تو غوغاترین!  
با تو رؤیاهای من رؤیاترین  
رنج‌های این جهان زیباترین  
بس سرشک سنگ‌ها دیدم ز عشق

ژاله‌های لاله می‌چیدم ز عشق  
 ژاله‌های ابر و رقص شاد برگ  
 خنده‌ی مستانه بر سودای مرگ  
 «جنبش زنجیرها از چیست این؟»<sup>[۱]</sup>  
 - گردش پرگار بیداریست این.  
 در صُراحیِ دو چشمِ آب، نه!  
 چشمه‌ی نوشین - شراب ناب، نه!  
 تشنگان مهر، بر مژگان تو  
 شیر می‌نوشند از چشمان تو  
 ای نوای فرودین از نای تو!  
 ای بهاران با صدای پای تو!  
 فرودین‌ها رفت، آمد... تو بمان!  
 ای که زیبا هست با تو این جهان!

۲۹ اسفند ۱۳۹۵

[۱] گر ز جبرت آگهی، زاریت کو؟  
 جنبش زنجیر بیداریت کو؟ (مولوی)

## شعری جواب زندگی

شعری بگو، یه شعر خوب! شعری که حرف ما باشه  
تُو تشنگیِ واژه‌هاش      یه عالمه دریا باشه

شعری جواب زندگی      - این پیر زیبای زمان -  
که عمریه دزدیدنش      از خوان و مان مردمان

شعری که ایران منو      بتونه تصویر بکنه  
این وطن گرسنه رو      با آزادی سیر بکنه

شعری بگو - نه سر به راه      تو قاب روزنامه‌ی عصر  
مجیز داو این و اون      اجیر سکه‌های قصر -

شعری که آه مردمو      دلتنگ، معنا بکنه  
دل ترانه‌هاشونو      واله و شیدا بکنه

هم حس و درد مشترک تُو حرف واژه‌هاش باشه  
هم گفتار سفید عشق      قاصد نامه‌هاش باشه

شعری؛ یه شعر بی نقاب      شعری؛ یه شعر بی دروغ

دادی؛ یه داد آشنا      از جنس فریاد «فروغ»<sup>[۱]</sup>

شعری که مردما تُو اون همدیگه رو صدا کنن  
خاطره‌هاشونو یه جا      تو چشم هم نیگا کنن

آدرس آزادیمونو      الفباهاش بلد باشن  
شادی و اشک مردما      براش ستاره پیاشن

شعری که دونه دونه‌ی      الفباهاش ستاره شه  
پرده‌ی سنگین شبا      با برق رعدش پاره شه

بگرد پی یه شعر خوب      که واژه‌هاش تشنه باشن  
حتا اگه رو چله‌ی      سرنیزه و دشنه باشن

بگرد پی یه شعر داغ      که عطشش صدات کنه  
تو چشمه‌های واژه‌هاش      مَث یه ماه نیگات کنه

خستگی‌ها با شعر خوب      از تن زندگی به‌دور  
شبو نیگا کن، شیشه‌هاش      می‌شکنه با یک قطره نور...

۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۶

[۱] فروغ فرخ‌زاد



## پری گم شده

یه سؤال قدیمی رو لب ماست:  
«پری گم شده»ی قصه کجاست؟  
قصه‌ی همیشه ناتمومی که  
پر از سؤال بی پاسخ ماست  
قصه‌ی گم شده تو قرن‌ی شلوغ  
قرن وعده‌های پشت هم دروغ  
قصه‌ی قناری و دیو قفس  
شب خون‌بغضی آزادی و بس...

«پری گم شده»، قصه‌ی شبه  
زخمی همیشه غایب منه  
دفتر همیشه باز مشق خون  
همیشه اسیر تاریخ جنون  
پاره‌ی تن مدام لحظه‌ها  
غزل مکرر ترانه‌ها  
آرزوی دیدنش، حرمت عشق  
وحشت نبودنش، شکست عشق.

یه سؤال قدیمی رو لب ماست:  
- کلید پاسخ این قصه کجاست؟ -  
«اول قصه همیشه حرف صبح  
وسط قصه، صدای پای شب  
تا می خواد قصه‌ی ما سر برسه  
دیو به جای دیو میاد، شب جای شب...!»

پریای رفته توی شعر و ساز!  
قصه‌ی ناتمام همیشه باز!  
حرف ما، حدیث و قصه شماست  
پریا! بگین که شهرتون کجاست...!

۴ خرداد ۱۳۹۶

## هنوزم شقایق و یاس

عاشقانه‌یی در سیر و سلوک رفیقانه‌های سال‌های ابری

واسه سرگردونی من      تو پناه و تکیه گاهی  
من اگه روزم اگه شب      تو برام خورشید و «ماه»ی  
من اگه فریادم و آه      تو نهایت جوابی  
من اگه خاکم، اگه برگ      تو برام بارون و آبی  
من اگه اسیر غربت      نشدم غریبه با تو  
قصه‌ی سرگردونی‌هام      با تو از من می‌گه با تو  
بین ما هرچی که بوده      هستی و دنیای یک عشق  
دست ما، ما رو به هم داد      ما شدیم معنای یک عشق  
در سکوت ساکت ما      توی فریاد دقایق  
آه ما هم‌ریشه بود و      راه ما فرش شقایق  
وقتی توفان‌های یادت      می‌زنه به باغ یادم  
نعره‌ی شقایق و یاس      می‌گیره از تو سراغم  
نمی‌دونم عشقتو کی      به پری بادها داد  
چی بگم به نعره‌ی دشت؟      چی بگم به نعره‌ی باد؟  
هنوزم فریاد و آهم      تو نهایت جوابی  
هنوزم خاکم و برگم      تو برام بارون و آبی...

۱۹ خرداد ۱۳۹۶

## تشییع عشق

۱

اعتراف می کنم  
گاهی مادر می شوم؛  
گاهی در حس کیفناک جنبش جنین شعر  
انسان گمشده ام  
پیدا می کند  
تا - لا اقل -  
تا آخر یک شعر  
انسان بمانم!

می دانی  
نوشتن شعر را  
رسولان خرد هم تاب نیاوردند؟  
چه سخت است دوست داشتنت را  
از دهلیز شعرها رسیدن!

۲

از لای کتاب‌ها نیامده‌ام  
عمری پشت عزای واژه‌ها  
در ختم گل سرخم.

کتاب‌ها  
سیاه‌پوش‌تر از آنند  
که عمو نوروز واژه‌هاشان  
سوغاتی خرد باشد! -

۳

چه دیر یافتمت  
چه دور دیدمت  
چه دیر و چه دور  
باران و ابر و من و تو  
با هم باریدیم  
- با این همه تن‌ها -

۴

مژدگانی دوست داشتنت را  
شعور عاطفه‌ی حوایم آورد.  
بی‌واهمه دوست داشتنت  
بی‌پروایم می‌کند.  
دنبال آبرو نیستم

گرسنه تر از آنم  
که وجاهتی  
سیرم کند.

۵

کدام زمینی  
صدای پای مادران را  
از بندرعباس تا اوین  
از خاش تا قزل حصار  
از خراسان تا دیزل آباد  
شنید؟  
این همه زندان برای اندام‌ها  
این همه ساطور برای فکرها  
این همه طناب برای گلوی خرد!  
یکی ساطورچی طناب‌کشِ زندانبان را خبر کند  
مشکل در اندام‌ها نیست  
کاسه‌ی سرها ترک برداشته  
مغزها نفس می‌کشند.  
یکی صندلی‌کشِ ولایت اعدام را خبر کند  
حواسش به هوا باشد / تا مغزها نفس نکشند!

۶

کجای زمین خالی ست؟  
کدام کبریای معظم  
بر خالیِ این مؤمن گواه است؟  
- این همه واژه‌های برف گرفته  
- این همه تمدن‌های گمشده  
- این همه عاطفه‌های لغتنامه‌یی!  
بگذار این عمارت فروبریزد  
شاید دلتنگ‌ها  
به داد جهان برسند!

۴ تیر ۱۳۹۶

## ناجیِ خجسته! ای آزادی!

ای هوای تازه! ای آزادی!

نفسِ خجسته! ای آزادی!

روز آفرینش کلام عشق

اسم تو نوشته شد به نام عشق

تو رو تو آینه‌های تو به تو

ابدیتی می‌بینم روبه‌رو

تو رو تو نم‌نم بارون می‌بینم

روی سنگفرش خیابون می‌بینم

روی سینه‌های سرخ عاشقی

حرفای ستاره با شقایقی

تو گلوی خونی قمری شعر

رو لب ترانه‌ی عمری شعر



اسمتو رو سنگ خورشید می‌کنم

تا ابد به دور دنیا می‌دوم

هستی‌ام روایت دیدن تو

زنده‌ام برای فهمیدن تو

جلوه کن صورت محبوب وجود

حرف تو آیه‌ی بودن و نبود

ناجی خجسته‌ی خاک اسیر

ای طلایه، ای طلوعِ ناگزیر

ای هوای تازه! ای آزادی!

نفسِ خجسته! ای آزادی!

۱۴ مرداد ۱۳۹۶

تو در کدام بامداد زمینی؟

تا چند سالگی باید  
با ضرب عقربه‌های خاطراتم  
از خواب بپریم؟

دلگیر سال‌های شیخون  
دلگیر درختان تبراندیش  
غمگین آدمیان مرگ‌نوش  
دلگیر سال‌های ابری بی‌باران  
دلگیر قرن‌های سنگلاخ فراق.

سر قرار عقربه‌ها  
با یک تلنگر زمان  
با سوت‌های باد  
بیدار می‌شوم

با فکرهای کوه

برمی خیزم

با چشم‌های ابر

می‌بینمت

با رخش‌های نور

به جست‌وجوی تو می‌آیم...

تو در کدام بامداد زمینی؟

تا چند سالگی باید

با ضرب عقربه‌های رؤهایت

از خواب بپریم؟

۲۱ مرداد ۱۳۹۶

## گل باغ آشنایی<sup>[۱]</sup>

با نام‌ها و چهره‌های همیشه روبه‌رو

ز که می‌رسد نوایی ز گذار سال‌هایی  
که هنوز «هست این‌ها گل باغ آشنایی»؟

به که فکر می‌کند باد؟ ز چه حرف می‌زند دشت؟  
به طواف کیست توفان؟ تو مگر کجا کجایی؟

نه به سحر شعر گنجی نه به قصه‌ها و پیرنگ  
نه غنودهی به خاک و نه تو را جهان سرایی

به چه یادها شبیخون زده‌یی گلوی مهتاب  
چه شبانه‌ها شکستی به چکامه‌ی نوایی

به گریز باد گفتم: «سفرت به خیر»، گفتا:  
من و این سرای دلتنگ، من و عالمی جدایی

ز فراق آدمی، آه... دل عالمی بسوزی  
گل و سنگ و برگ را بین به فغان و های های

ز گلو و نای دریا چه به گوش ابر گفتی؟  
که سرشک آسمان و سخن و حدیث مایی...

۷ شهریور ۱۳۹۶

[۱] عنوان «گل باغ آشنایی» زینت شعرهای بسیاری از شاعران است. اما در شعر و زبان فارسی، این عنوان را با شعر و تصنیف زیبای *فخرالدین عراقی* از شاعران نامی قرن هفتم می‌شناسیم:

ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدایی  
چه کنم که هست این ها گل باغ آشنایی

## شناسنامه

چشمانی از اسپارتا کوس به من بده  
مردمکی از بردگان دلتنگ  
شقایقی از تبسم آزادی  
بلوری از رؤیای آدمی  
لاله‌یی از شعر عاشقانه‌ی جهان  
سکوتی از رنج‌های زنان  
نسیمی از عطر نان  
شوقی از چشم‌های کودکان  
سبویی از عطش عشق  
زانوانی ناخمیده از زاپاتا  
— و تابستان ۶۷ —  
برگی رقصان در باد  
نغمه‌یی از سیاره‌های بتهوون  
قلمی برای آینه‌های انسان  
چراهایی برابر همه‌ی ممنوع‌ها...

## تمنا

استخوان‌های کلماتم می‌ترکند  
وقتی تمنای هزاره‌های بی‌پاسخت  
امپراطوران شعرهایم می‌شوند  
تا از پنجره‌ی قلعه‌هایم  
بیرونم کشند...

۲۴ آذر ۱۳۹۶





از کتاب:  
**قرار ما با عشق بود**

## واژگان خدیور

کلماتی پیر نمی شوند

«زمان»هایی

برابر کلمه

کلاه بر می دارند

«نور»هایی کلمه را می برند...

کلماتی

همنشین خورشید و ماه‌اند

شمع‌های پرسوی آسمان

در مصاف واژه و جهان تارزی...

۲ فروردین ۱۳۹۲

## آن‌ها که ندایت می‌دهند

جهان چه کوچک می‌شود  
اگر صد کلمه بیش‌تر ندانی  
اگر سفر نکنی  
و خطر نکنی که بپرسی: انسان  
بی‌آزادی  
چرا؟

جهان چه کوچک می‌شود  
اگر گذشته را ندانی و نخوانی  
اگر آینده را تصور نکنی و نجویی  
و در حباب دایره‌ها  
تکرار شوی.

جهان چه کوچک می‌شود  
اگر چهره‌های نو نبینی  
اگر پنجره‌های تازه

به صداهای هستی نگشایی  
و قادر به آفریدن نباشی.

عشق‌هایت ترک می‌کنند  
اگر هوا را پس‌نزی  
ذرات آزادی را  
به رگان اندیشه‌ات راه ندهی.

اشک‌هایت ترک می‌کنند  
اگر معصومان‌های شادی و دل‌تنگی آدمی را  
و موسیقی نگاه مردگان عاشق را  
بر لبانت  
سرود و هجا نکنی.

روباه‌های دیکتاتور  
هستی‌ات را می‌ربایند  
اگر آجرهای مخوف‌ترین زندان را  
در الفباهای کلمات آذین‌شده نینی.

زمین چه کوچک می‌شود  
اگر همه عمر سر به زیر افکنی  
و با شمع افروزان آسمان  
رؤیاهایت را قسمت نکنی.

جهانت كوچك مي شود  
عشقاها و اشك هايت تركت مي كنند  
اگر صد كلمه بيش تر نداني  
اگر گذشته را نخواني  
اگر آينده را نجويي  
اگر هر روز پنجره هايي  
به صداهاي هستي نگشايي  
و قادر به آفريدن نباشي.

زيبائي هايت تركت مي كنند  
اگر معصومانه هاي آدمي را  
بر لبانت  
سرود و هجا نكني.  
اگر بي رؤيا باشي و  
هوای آزادی را  
به رگان اندیشه ات راه ندهی.

۱۴ فروردین ۱۳۹۲

## تلاش

تلاش نکن که شعر ساده‌یی بگی    تُو عصر پیچیده‌ی استعاره‌ها  
تلاش نکن نگاه ساده‌یی کنی    به گردش عقربه در هزاره‌ها  
تلاش نکن که بی تفاوت رد بشی    از کوی مسلخ کده‌ی ستاره‌ها  
تلاش نکن که چشمت عادت بکنن    به قلعه و به «دار» و به قناره‌ها  
تلاش کن از عاشقی بالاتر بری    چون عشقِ قد کشیدن شراره‌ها  
تلاش کن از آزادی معنا بگیری    برو برو دوباره از دوباره‌ها

تلاش نکن تُو آینه تکراری بشی    مَثِ یه قاب کهنه در کناره‌ها  
تلاش نکن ماهی برکه‌ها باشی    بی خنجر و تُو مِشت ماهیخواره‌ها  
تلاش نکن رؤیاتو خط بکشی    این لؤلؤ آواره در سیاره‌ها  
تلاش نکن رنجاتو عاشق نبینی    این موندنی‌ترین رو سنگ خاره‌ها  
تلاش کن از عاشقی بالاتر بری    چون عشقِ قد کشیدن شراره‌ها  
تلاش کن از آزادی معنا بگیری    برو برو دوباره از دوباره‌ها...

## یک مشت شوق

برای انسان؛ معنای ترجمه نشده

جهان

در دستانم می غلتد

از شوق هایم می نوشد و

با آذرخش خاطراتم

بر انگستانم صاعقه می زند...

۲۱ مرداد ۱۳۹۲

## پژواک

رو تن خونی زمین      پرپرِ یاد تو بین  
خاطره‌ها تو پس بزن      برس به یاد اولین

از پشت سر تا روبه‌رو      تا بوده رگبار فشنگ  
جواب حنجره، سکوت!      جواب یک چرا؟، تفنگ

تا بوده روبه‌روی ما جنگ سکوت و حنجره  
شکستن دیوار صوت      تُو انفجار پنجره

برو از این شبِ عادتِی      به این ثبوتِ عادتِ نکن  
پیش ظهورِ صبحِ نو      وجود تو قامتِ نکن

شعرتو بالاتر ببر!      از واژه‌ها قدرت بگیر!  
- از این همیشه بت شکن      از این همیشه بی‌نظیر -



## ملهمان آزادی و برابری

برای قرن‌های جهانی زن

در تارهای نامرئی نگهم دار!

هوا را از من بگیر!

در زنجیری زرین سفرم ببر!

در پرده‌یی تاریکم کن!

با روح و رؤیایم به نبرد آی!

— با موریانه‌های درخت اندیشه‌ات چه می‌کنی؟

در قرن‌های بی‌زندگی

نه روح و رؤیایم بید زد

نه قلب و آرزویم.

نه از پهلوی تو زادم

نه از بتگاه گناه!

بر سندان رنج‌هایم کوییدی  
- عشق‌هایم خبرم کردند...  
بوم تاریک در تو بال زد،  
شب در من نگسترد.  
پگاه در من نفرد  
تا آزادی را در قرن‌های شب  
شیر دهم و دلیری بیاموزم...

من زمینم  
برکت گندم و توان رویش  
با قلبی بسان معدنی متمنی ایثار.  
من سفر نورم در دهلیزهای ظلام  
و از اعماق قرن‌های شب  
بر کوهساران آینده‌ام  
یک آسمان نشاندم.

- درک من  
صعوبت رنجی‌ست مشترک  
در حصار شقاوت جهل!

من رؤیا پرورد تو نبودم  
من آن نبودم که دیدی  
من آن نبودم که خواستی  
من به سادگی همزادی  
انسان توأم.

دریغا!  
در صعوبت رنجی مشترک  
در آوندها و شاخه‌های درختی که تویی  
قرنها قربانی موریانه‌های خیالت بودی...!

۱۹ آذر ۱۳۹۲

## گیسِ باران

لحظه‌ی باران است  
- خنگِ باران  
خنگِ ابر -  
وقت آسیمه‌سری‌ست  
گاهِ عاصی‌وِشیِ دختِ جهان  
دمِ آشوبِ سپهر...

مادرِ عشقِ زمین!  
رویِ ذوالاكتافِ رنج  
گیسِ باران  
شانه کن...!

به تو می‌اندیشم

در سرم شوری هست

در دلم پیوندیست.

لحظه‌هایم

همه شهر آشوبی

همه شورش رنگی...

به تو می‌اندیشم

به سپیده‌گاهی

که تو بر می‌گردی...

عشق آمد

خبرم داد و

رفت...

۳۱ فروردین ۱۳۹۳

## سفر تکوین

«خود باید تغییری باشیم که مایلیم در جهان بینیم.»  
(مهاتما گاندی)

زان پیش تا در شعرهایت  
سفر و کنکاش عشق کنی  
خود  
عشق باش!

زنبورهای شعر  
از کندوهای نور  
بر سرت می‌بارند  
و مورچگان معصوم واژه‌ها  
در سفر از مفرغ و آهن و اعصار  
ساق‌ها و شانه‌هایت را فتح می‌کنند؛  
زان پس  
تا سفر و کنکاش عشق کنی  
خود  
چامه‌های مادرانه‌ی عشقی...

۱ شهریور ۱۳۹۳

## این همه بد

جهان بد شده است!  
رگ‌های غرور را زده‌اند  
همخونی  
در افسانه‌ها پیر می‌شود  
عشق  
راه زندگی گم کرده.  
جهان بد شده است!

من هر شب خواب «دارستان» می‌بینم  
در باغ‌های خواب من  
درختان  
کودکان «دار» می‌زایند...  
در شهرهای من  
«دار»

انسان را سان می‌بینند

«دار»

در شعر و زندگی و زبان  
لانه کرده.

کلمات

بد شده‌اند!

زمان نباید این جهان را می‌زاید  
دنیا نباید گهواره‌ی این زمین را تاب می‌داد!  
دنیا و جهان بد شده‌اند!  
چشم‌های دیده‌ور باد کرده‌ند  
گوش‌های شنیدار باد کرده‌اند  
کلمات از پنجره‌های جهان رفته‌اند  
الفباها کوچ کرده‌اند  
زمان در زندگی و زبان نیست.

باید از روز و شب بیرون بروم  
باید خواب‌هایم را از «دار»ها پایین بیاورم  
باید دوباره خواب «باز باران» ببینم  
باید دوباره خواب «آرش» ببینم  
باید دوباره با معنا و تجلّی بیدار شوم  
باید دوباره زبان باز کنم  
باید دوباره گردوی کلمات را از لای سبزه‌ها جمع کنم  
باید صبح‌ها رؤیاهایم را آب بدهم  
باید به عشق‌هایم سلام بگویم



باید جنینِ «آغاز مردن»<sup>[۱]</sup> را سقط کنم

تا بتوانم بنویسم:

جهان بد شده است!

همخونی لای کتاب‌ها پیر می‌شود

عشق

راه زندگی

گم کرده...

۲ مهر ۱۳۹۳

[۱] عنوان شعری از پابلو نرودا



از کتاب:

**قاره‌ی ششم**

## چه سال‌ها، چه روزها

چه سال‌ها بهارها      شکفت و خفت و باز رست  
به پرنیان خواب‌ها      تو را ز هر ترانه جست

چه سال‌ها سوارها      به شادمهرِ فرودین  
نوشته‌اند نام تو      به لاله‌یاد این زمین

چه سال‌ها به روی تو      ره بهار بسته‌اند  
چه سال‌ها که لاله‌ها      حصارها شکسته‌اند

چه سال‌ها فقیه مست      بغل‌بغل ستاره کشت  
چه مادرانه می‌زدی به سنگ‌های خاره مشت

چه سال‌ها که شد زمین      سراچه‌ی چکاد «دار»  
- چه روی‌های سنگ‌دل، زمانه‌های غمگسار -

زهای‌های نای نی      - به پرده‌ها و سوزها -  
چه «شور»ها که شد «حزین»      چه سال‌ها چه روزها

چه سال‌ها که بی‌تو رفت چه سال‌ها که دل شکست  
دل‌م به هیچ دل نیست به پای عشق تو نشست

به سال‌های دیو و داس به قتل‌عام نسل یاس  
در این سپنج‌آه و داغ «به من چه شعر کوچه - باغ؟»<sup>[۱]</sup>

چه سال‌ها ترانه‌ها طواف نام و یاد توست  
چکامه‌های میهنم ز شعر یک هزاره رست

خوشا دمی‌ترنم و خوشا صدای پای تو  
در این زمین چه جای من؟ اگر مباد جای تو!

چه نام‌ها به نام توست به سنگ خورشید سپهر  
بیا که فرش راه توست رواق و صحن ماه و مهر

حصار می‌کشد اگر شبانه‌ی کرانه‌ساز  
تویی که بیکرانه‌یی همیشه عاشقانه‌ساز...!

۹ فروردین ۱۳۹۴

[۱] وامی از ایرج جنتی عطایی

## یاد باد آن یارِ غاری‌ها

میان این شکن‌هایی که می‌آرند از پولاد جان نعره  
میان این شب‌آجینگه – گذرگاهان  
در این هستی شکن روزان معناگش  
در این بی‌یارِ غاری‌ها  
بیا بگذر ز شوق آوردنم  
باری،  
برایم گریه‌یی بفرست...!

۲۵ فروردین ۱۳۹۴

## بسیارانی آموختندم

گلی دیدم  
نیرومندتر از ژنرال  
و لبخندی  
تاریخ سازتر از قاطعیت دیکتاتور.

زیبایی  
از استوای جهان پیداست  
از شانه‌های زمان  
از باروهای زمین.  
زیبایی یعنی:  
«دست جلادی را نبوسیدن  
سنگ ابتدال را نقر<sup>[۱]</sup> نکردن.  
گلی بودن  
نیرومندتر از ژنرال  
با لبخندی  
تاریخ سازتر از قاطعیت دیکتاتور!»



بسیارانی اینم آموختند:

الفباهایی

زبان اندیشه‌ام دادند

قصه‌هایی

این گونه سخنم گفتند

پرده‌های سینما

این سان نگاهم کردند

بوم‌هایی

بینایی رنگ و آتش و آسمانم بخشیدند

حکایت‌ها و ترانه‌هایی

مزمورهای زمین‌ام دادند.

این همه

با بسیار عشق‌هاشان

این گونه زیایم خواسته‌اند...

۱۰ مرداد ۱۳۹۴

[۱] نقر: کنده کاری و نقاشی کردن روی سنگ و چوب، با انگشت بر دایره زدن،  
نواختن دف.



## رعشه‌ی آفرینش

تندر تصویرها

برق واژه‌ها

رعده‌های الهام

«طُور» آتش گرفته‌ی «سینا»ی قلم

دهانه‌ی باز انفجار زبان.

— اینک رعشه‌های آفرینش...

۷ شهریور ۱۳۹۴

## تصور کن!

در هزارتوهای تاریک ایران و جهان؛  
«از گوشه‌یی برون آی، ای کوب هدایت!» (حافظ)

نگه کن بر سریر و طاق افلاک  
بخوان در استعاره‌های ادراک:  
در این شطرنج مهره‌باز تکرار  
در این بازی که آزادی‌ست بر «دار»  
زعیمان را گله، دیهیم داس است  
چه بی‌برگی و قتل‌عام یاس است!

چه دانش بی‌فروغ و بی‌جمال است!  
جمال بی‌هنر عین کمال است  
جهالت بر سریر و کامشاد است  
زعیم جهل بر اسب مراد است  
سفیر فقر در عرش ولایت  
به سور و سات با خوان جنایت.

ز خون‌بازی، ضیافت‌ها و سور است  
گلستان زمین گلدان گور است  
رسولان خرد، دلتنگ و بی‌چیز  
تصور کن! جهانی وحشت‌انگیز!

مخیر گر بر این دیهیم و دینیم  
تُفُو بر چرخ گردون! ما نه اینیم!  
به جز میثاق آزادی نبستیم  
به پای عشق او عمری نشستیم.

\*\*\*

زمانه می‌رود چون رخس رهوار  
بر این خاک دلاویز گهربار  
چه سرها بر سر راهش نهادیم  
چه خاطرها از او در یاد داریم  
چه خاطرها و یاد جاودانی  
فلق‌ها در شفق‌ها ارغوانی.

در این فصل بد خون – پرده‌ی پلک  
نهییم می‌زند ناقوس این کلک:  
«امیدت باد دنیایی نوین را  
تصور کن جهانی به از این را

جهانی، عالمی با دانشِ شاد  
تصور کن که دانشِ محتشم باد  
جهانی را که انسان «تن» نباشد  
تصور کن که «مرد» و «زن» نباشد.  
در این دنیای زیبایی که داری  
تصور کن قفس را بی قناری  
تصور کن که آزادی نه رؤیا  
که در فکر و زبان و در نفس‌ها.  
خوشا آزادی و فخر و شکوهش  
تصور کن تویی مهر و فروغش  
به یاد آور گل سرخی که داری  
ز آزادی گرفتی یادگاری...

شهریور ۱۳۹۴

## غوغای پاییز

مرغ جهان پریده    فکرم گرفته پرواز  
یادم رسد به فریاد:    پاییز می رسد باز

این باغ پیرهن زرد    از کیست یادگاری؟  
با کیست پچ پچ ابر؟    در دامن صحرای

طعم ترنم برگ    زیبای رنگ و سایه  
شوق تکاندن یاد    از شاخه ها دوباره

با نم نم گل سرخ    از ابرها چکیدن  
با شعر «باز باران»    از کودکی دویدن

بوی کتاب تازه    گل فرش کوچه ساران  
انشای عشق کردن    با خاطرات یاران

بید خموش با سرو    دیدار خاطرانگیز  
مهتاب می چکد باز    از شاخه های پاییز

زیر پر کبوتر رود است رام و آرام  
سایه‌نشین ابر است این دشت لاله اندام

چشمان ابر، خیس است در زیر پلک پاییز  
خوابم نمی‌برد، هان! خاتون قصه برخیز!

خوابم نمی‌برد، بس چشمم نشسته بر در  
پوشیده باغ ایران خون جامه، پای تا سر

مرضیه و بنان باز افکنده شور «دشتی»  
- سرو سهی قلدان شورافکنان مستی -

گل‌بانگ مهر ریزد با نغمه‌های گل‌گون  
از پنجه‌های پرویز<sup>[۱]</sup> در پرده‌ی «همایون»

مرغ جهان پریده - یادم گرفته پرواز -  
در مهرگان چه رازی ست؟ - این جنبش غزل‌ساز -

«دل می‌رود ز دستم»<sup>[۲]</sup> از هر طرف که رفتم  
یادی رسید یادم یاری گرفت دستم...

۴ مهر ۱۳۹۴

[۱] استاد پرویز مشکاتیان

[۲] از حافظ

## قاره‌ی ششم

پیچش الفباهای خبری در گره باد است:  
قاره‌یی می‌آید.

افق‌های قاره‌ی ششم  
رو به اشراق‌اند  
و فکرها  
در گهواره‌ها  
زبان باز می‌کنند.

پنجره‌های مشعوف  
آبستن کوکب‌هایند...  
در سکوت‌های قاره‌ی ششم  
همیشه غنچه‌ی فکری لب می‌زند  
واژه‌یی می‌شکفد.

در باغ‌های قاره‌ی ششم  
انسان از شاخه‌های قرائت‌های مقدس  
خود را می‌تکاند  
و در میلادی بی‌جنس و بی‌نژاد و بی‌نام  
رواق‌های قاره‌ی معنا  
تصنیف آزادی می‌نویسند...

۲۱ آبان ۱۳۹۴

## قلب دنیا رو کی کشته؟

از کجا و ا می شه این شب      پرده ها کجا می افتن؟  
چشمای ندیده خورشید      تو کدوم شبونه خفتن؟

از کجا می شکنه این شب      رمز این قفلو کی خونده؟  
زندگی کدوم ور این      شب بی سپیده مونده؟

مہتاب شبو کی برده      که دل ستاره تنگه؟  
قلب دنیا رو کی کشته      که به جاش انگاری سنگه؟

تو کدوم جام جهان بین      می شه دنیا رو خبر کرد؟  
با کدوم غزل ستاره      می شه این شبو سحر کرد؟

چه سفرنامہ ی سرخی      - نه خیال و نه فسانہ -  
چه جو ری می شه اونو خوند؟      بی کتاب و بی ترانہ؟

\*\*\*



از عمیق این بلند      شب تلخ زنده گوری  
چشمتو بده به چشمام ای که از طلوع و نوری!

قلب سربی فلزی      توی هر ثانیه لرزید  
توی تیک تاک کدوم قرن می شه عاقبت تو رو دید؟

رو پل عبور از این شب      چشم به راه قدماتیم  
بعد صد هزار و یک شب      چشم به اعجاز نگاتیم

از کجا و می شه این شب      پرده ها کجا می افتن؟  
چشمتو بده به چشمام      که سپیده ها نخفتن...

۱۱ اسفند ۱۳۹۴

## با شوق و شتاب معناها

این زنجیرها را از شعرهایت باز کن!  
این سرخاب‌ها را از واژه‌هایت پاک کن!  
این گل‌میخ‌ها را از الفباهایت بریز!  
بگذار باردار شوی  
- با توان آفریدن.

به رنگ موسیقی درآ!  
واژه‌هایت را جامه‌ی صدا بپوش  
کلبه‌های زندگی‌ات را  
با طنین کوهی واژه‌جامه بساز.

نگاه خاک و سکوت سنگ را معجب کن  
دیرآهنگی بازآمده از معناگردی جهان را بشنو  
شتاب کن!  
به دیدار معناهای تبعید شده‌ات برو.

## کجایی نی زن «شور» و «همایون»؟

کجایی نی زن «شور» و «همایون»؟  
نواکن ناله‌ی کارون و جیحون!  
کجایی پرده‌های دل فروزان؟  
صدا کن موپه‌های مام ایران!

بزن نی زن! بزن در پرده‌ی نی  
برآر از زیر و از بالای نی، هی!  
برآر از جان چوب و پرده آهنگ  
دلم تنگه از این شب‌های دل سنگ  
گلای سرخ ایران توی گوره  
هوای سینه‌ی مردم تنوره  
تنور سینه‌ی مردم پر از سوز  
بزن نی زن! نوای آه دل سوز

بزن نی زن، حکایت کن سرایی  
که ابلیس است بر عرش خدایی  
- تبه کیش و تبه کام و تبه کار -  
همه حوا و آدم ها سر «دار»!  
پیاله های چشم ماه و ناهید  
ز قتل سروها، خون - ژاله بارید  
کدامین بامدادان و سپیده  
سر شک مادر ایران ندیده؟

دماوندان سیمین گیسوی من  
نشانده لشکر لاله به دامن  
بزن نی زن، بزن در پرده ی نی!  
بر آرزو از زیر و از بالای نی، هی!  
پری چشمه را بیدار کن، نی!  
گل خورشید را دیدار کن، نی!  
سکوت این شب دشت کویری  
شکن با نغمه ی صور صفیری  
نواچنگ نکيسا را صدا کن  
صفیر صور را هر سو نوا کن...!

از کتاب:

**زخمه‌های تماشا**

## وزنو آدمی

شعر

فتح معنای زندگی ست

و اینش

سُفتن حرمت آدمی ست

به کارگاه واژه سازی

و آنک

میلاذ انسانی...

۱۲ فروردین ۱۳۹۷

## تبعیدی

تبعیدی ام

تبعیدیِ واقعیت جهان زاد

تبعیدیِ ناگزیر آب - باریکه‌ی نان پرور

تبعیدیِ دو سنگِ آسیاب سانسور

تبعیدیِ سکوت گورزیست آدمی!

۱۲ فروردین ۱۳۹۷

## پرپر

فکر حوریان بهشتی نباش!

این جا چه بسیار

فرشته گان غمگین

بر زمین و

میهن و

نگاه و شعرت

پرپر می شوند...

۲۲ فروردین ۱۳۹۷

## نشانی

سلام ای خوب

سلام ای مهر آگین خاطر دیرین.

من اینجا

در این دیر کهن گیسو شب افشان

در این برف جهان بر سر

در این پرورد - رؤیاگاه

بر آن کیش ستایش - مهر

هنوزم عشق می ورزم...

۱۵ اردیبهشت ۹۷

## شیر ژیانم؛ سه‌تار من

نجوای جلوه‌های جهانم! سه‌تار من!  
محبوبِ خوبِ پیر و جوانم سه‌تار من!

هر دم که واژه نیست زبان جمال یار  
باشی تو ترجمان زبانم سه‌تار من

راز سپهر و خاک، نیوشم ز نای تو  
با من بگو ز شوق نهانم سه‌تار من

در‌های‌های گریه‌ی عشق و فراق یار  
بنشان مرا - تسلی جانم - سه‌تار من

تا سرکشد ز آتش تو شعله‌ی خیال  
سرمی‌کشی ز طور بیانم سه‌تار من

چون سر نهم به شانه و بالین خاطره  
آیی به پشت پلکِ شبانم سه‌تار من



دیدم سرشک باد به دامن میهنم  
ای داد ژاله‌های دمانم سه‌تار من...!

نی‌های سربریده نی‌ستانشان کجاست؟  
شیر ژیان نعره‌ستانم سه‌تار من

تا هست این جهان به فغان و زمین به آه  
آیی به داد آه و فغانم سه‌تار من

شعری نشد که بوسه نگیرد ز نای تار  
ای ماهروی کلک روانم سه‌تار من

بگذشت عشق، نشد صید واله‌یی  
شیدایی همیشه جوانم سه‌تار من

هم لاله و شقایقِ بس سال‌های سرخ  
هم یاسمین و یاس زمانم سه‌تار من...

۲۳ فروردین ۱۳۹۷

## شکوفه‌های سوگین

اندوه غیاب نیاکان مهربان را بگذار  
آبشار اشک مادران واله را بگذار  
خالی سفره‌های برکت را بگذار  
این‌جا  
گرگ‌ها بر سفره‌ها پوزار می‌کشند  
این‌جا  
سوگوار کودکان آزرده‌ایم  
و معصومه‌گی‌های فروخته شده.

بشارت‌های کتیبه‌های عتیق را بگذار  
فروزنده‌تباران فرهیخته را بگذار  
مزارهای لاله‌های بی‌نام فلات سوگین‌ات را بگذار  
ترانه‌ی «شقایق» و مزموور «مرز پر گهر» را بگذار  
این‌جا  
سیاست‌گاه فراعنه‌ی معمم است  
قتل‌گاه مهربانی‌های شیفته و تجاوز شده!

۱۴ خرداد ۱۳۹۷

## صفیر

زندگی، خمیده در سایه‌ها می‌گریزد!

در این جا از لب باران نصیبم جرعه‌ی مرگ است  
در این جا سهم آزادی نصیب بازیِ مرگ است

در این جا زندگی هرگز نبند «آتشگهی دیرنده پا بر جا»  
در این جا آدمی در پنجه‌ی دیو و دد فتوا

در این جا دیوها قُدسی و سهم هر فرشته «دار»  
در این جا زندگانی می‌کند گفتارهای مرگ را بیدار!

در این جا سفره‌ها را گرگ‌های فقر، سلطانند  
در این جا گندمش، آتش همه در کام شیخانند

در این جا که زمین در زیر پای دیو لرزان است  
نفیرِ سینه و سوزِ تنورِ مامِ ایران است!

۴ مرداد ۱۳۹۷

## کودک واکسی

من از این چشم‌ها می‌ترسم  
من از شعرهای این نگاه می‌ترسم.  
فلزهای وجودم را  
مغناطیس این نگاه ربوده‌اند...  
من انسان کدام جهانم؟

## طرح

در انتظار آمدنت  
گل‌ها  
به نیایش نورها رفته‌اند...

## من بد

با یاد دکتر محمد مصدق و پیشگامان راه آزادی

راه دیکتاتور شدن، نابلدم  
تُو نگاه دیکتاتور، خیلی بدم

من بد، پرستوی عمر زمین  
بالِ آزادی زدم، فقط همین!

من بد، در سپیده می زنم  
گوله‌های شب ولی تو سینه‌ام

من بد، یه عشق تنها و غمین  
رنجِ یک هزاره با اسمم عجین

قاطی راه تو خون من بد  
توی خون تو جنون من بد

من بد، قصه‌ی تو... ایران زمین!  
عشقِ یک هزاره با اسمم عجین...

۲۸ مرداد ۱۳۹۷

## دست نگهدار!

به خاطر رؤیاهایمان  
دست نگهدار!  
این زلزله را  
از چشمانت بیرون کن  
بگذار این همه معلق  
در شناسنامه‌شان بنشینند.

ویرانه‌گی را دست نگهدار  
از خاطره‌های این تکرار  
برگرد  
بگذار از پسِ این همه سال بودن مان  
- لا اقل -  
یک بار به هم برسیم!

بگذار برای رؤیاهایمان  
برادری کنیم.

بگذار از خواهرانه‌های آرزوهایمان  
شعرها دلیری کنند  
— با آن که می‌دانم، می‌دانم  
شعرها  
هنوز از آرمان‌آبادهای قرن‌های بعد می‌آیند  
و برای این دنیا  
خیلی زودند —

دست نگهدار!  
این روزها  
برایمان کوچک‌اند  
و این شب‌ها  
— حتا با پنجره‌های جهانش —  
کفاف‌مان نمی‌دهند  
و این چشم‌ها  
برایمان تنگ‌اند  
و این دهان‌ها  
غارهای فکرهای زنجیری‌اند...!

۱۸ مهر ۱۳۹۷

## میخک گل شروع

از آخر تموم شدن از اونور مرگ بیا  
عزای باغ و نعره زن با وزش برگ بیا

شهرها هنوز لاله‌یی ان کوچه پر از نعره‌ی ساز  
بارون هنوز رو شیشه‌ها رد شقایق داره باز

اگه درخت اعدامی‌یه دونه‌ی یک شکوفه باش  
وسط این شب عقیم بذر ستاره‌ها پباش

یه استعاره مونده که وا بشه زنجیر زمین  
نذار زمین خالی بشه از پریای نازنین

اسیر قافیه نشو جهان پر از نظم دروغ  
گلوی شعرشو نعره زن تا استعاره‌ی بلوغ

دستار بند ساحره خون تبار ما نبود  
وسط خواب من و تو، پری قصه رو ربود

پیر از این بختک شب برو تو چشمای طلوع  
فاصله‌ها رو خط بزن با میخک گل شروع...

۲۰ آذر ۱۳۹۷



## مثلث معاصر

همیشه مشروطیتی در می‌زند  
همیشه جنگلی به سوی نور می‌رود  
همیشه مصدقی روبه‌روست...

همیشه گردباد چهار فصل  
همیشه بارش حضوری  
به پنجره‌ات می‌کشاند  
تا کدام «آری» را سلام باشی و  
کدام «نه» را بدرود!

۱۳ اسفند ۱۳۹۷

## نشانی

از مادران شهر پیرس  
سرو سهی قد معشوق شهر کجاست؟  
از مادران شهر پیرس  
بذر ترنم «شمع شبانه» را  
در چند کتاب قطعه قطعه‌ی این خاک کشته‌اند؟  
از مادران شهر پیرس  
پیک غزل  
کجا لب دیوان بوسه را  
تقدیم لاله‌های عاشق این خاک کرده است؟  
  
من هر کجا نشانه‌ی اقلیم عشق را  
در سالیان گردباد  
گم کرده‌ام،  
از مادران شهر نشانی گرفته‌ام...

۲۶ خرداد ۱۳۹۸

## در سوگ نجابت شعر

هنگامه‌ی بغض کشته شدن لورکا

کتاب قتل لورکا<sup>[۱]</sup>  
اندوه‌باری سترگ زمین است  
زاری نجابت  
سوگواری ابدی سرو  
گیسوافشانی بید در حق‌هق باد  
زنجموره‌ی ماه بر مهتابی صخره  
سکوت سوگین عشق در نم‌نم تاریک باران  
و شرم آفرینش  
از بذرپاشی دانه‌ی انسان!

۲ مرداد ۱۳۹۸

[۱] فدریکو گارسیا لورکا شاعر اسپانیایی

**برگرد!**

وقتی نیمکت‌ها نعره می‌زدند  
من از پریده‌رنگی باران فهمیدم  
جای تو خالی‌ست!

تو را به عصمت باران  
از این غیاب برگرد...!

۸ دی ۱۳۹۸

## کارت دعوت

شعر راستینم  
هدیتی می جوید.

عشق‌های جهان را گرد آورید  
شکوه آدمیزادی‌تان را یاد آورید  
آرزوهای زیبای‌تان را به من دهید  
رنج‌هایی را که شکست دادید  
نگاه‌هایی را که تمنا کردید  
این همه را به شعرهایم یاد دهید.

بوسه‌هایی را که به گل‌ها بخشیدید  
ایثارهایی را که به عشق دادید  
به ترانه‌هایم یاد دهید.

آهی را که پشت میله‌ها با آزادی قسمت کردید  
خونی را که تن‌پوش آزادی کردید

عشقی را که به خاطرش تبعید شدید  
حرمتی را که به خاطرش آونگ جرثقال و چوب و کنف شدید  
اندیشه‌یی را که به خاطرش شکنجه شدید  
صلابت و وقاری را که به خاطرش سکوت کردید؛  
این خیل شکوه‌تان را  
به چشمان و اندیشه‌ی کتاب‌هایم دهید.

لبخندی را که برای تبسم مادران گرد آوردید  
غروری را که برای رهایی زنان.  
دانشی را که با آن از قله‌ی معناهای بزرگ پریدید  
انسان‌هایی را که از شاهراه قلب‌تان گذشتند  
و درختانی که از اشک‌هایتان رویدند؛  
این همه را به ضیافت واژه‌هایم بیاورید.

دیری‌ست  
شعر راستینم  
هدیتی می‌جوید...

۲۳ دی ۱۳۹۸

از کتاب:

شعرهای ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱

## موسیقی ترین ترنم

دوستت دارم

وقتی به حرمت «موسیقی»

نجیب و راست قامت

دستانت را چلیپا می کنی.

دوستت دارم

وقتی به حرمت «سنتور» و «پیانو»

چشمانت را با وقار می بندی.

دوستت دارم

وقتی به حرمت «گیتار» و «تنبور»

در ستیغ آرزوهایت پلک نمی زنی.

دوستت دارم

وقتی به حرمت «تار» و «ویولن»



با دسته گلی  
به ارکستر خاطره‌هایت می‌روی.

دوستت دارم  
وقتی به حرمت ارکستر عشق  
نام‌هایی را که موسیقی‌ات دادند  
با تبسم و اشکت می‌نویسی...

دوستت دارم  
وقتی به حرمت شقایق  
سمفونی آزادی را  
برای گهواره‌ی زمین نجوا می‌کنی.

دوستدارانه می‌اندیشمت  
با یقینی که دوست داشتنت را  
موسیقی‌ترین ترنم است...

۲۴ فروردین ۱۳۹۹

## زندگی را برگردان

زندگی را برگردان!  
تیک تاک را نگهدار!  
برگرد!  
خاطره این جاست.

این سنگ‌ها  
این درها  
این پله‌ها  
گلدان‌ها  
چقدر صدا دارند  
چقدر موسیقی می‌نویسند  
چه یادها می‌وزند  
چه اسم‌ها می‌شناسند  
چه فکرها دارند  
چقدر شاعرند!

زندگی را برگردان!  
دوباره مشق بنویس!  
دوباره قد بکش  
از پله‌ها بالا برو...!

## نی‌های سربریده‌ی ایران کجاست؟

آن بیکران شکسته‌دل مادران کجاست؟  
آن ماهرو پری‌وش خوبان کجا کجاست؟

شیدای کهکشان هزاران ستاره کو؟  
آن نسل بیدل همیشه غزل‌خوان کجا کجاست؟

شب‌های مویه‌یی که فقط ماه می‌شنید  
آن هق‌هق سکوت به زندان، کجا کجاست؟

نامی نماند و نیست که از «دار» نگذرد  
ایران من به «دار» تاران کجا کجاست؟

چشمی که خون نگرید از این قتل‌عام عشق  
پایان خون‌گساری شیخان کجا کجاست؟

این پرسش بدون پاسخ ایران ز کیش دیو:  
نی‌های سربریده‌ی ایران کجا کجاست؟  
\*\*\*

آزادی ار ربود پری‌های نازنین  
آن ماه‌وش خجسته‌ی مستان کجا کجاست؟

## طرح

آمدنت

ناگهانی بود

که هرگز شعری خبرم نکرد!

شعرتر بودن را

واژه‌ها نمی‌دانند

الفبایش را ندارند...!

۲۱ تیر ۱۳۹۹

## جنین زوال

بیشه‌ی ما را می‌پایند  
که بی‌شمار نشود.  
سکوت ما را می‌پایند  
که صدا نشود.  
درد ما را می‌پایند  
که درمان نشود.  
راه ما را می‌پایند  
که راه‌رو نشود.  
برکه‌ی ما را می‌پایند  
که جویبار نشود.  
خواب ما را می‌پایند  
که بیدار نشود.  
جهل ما را می‌پایند  
که ادراک نشود.  
ریشه‌ی ما را می‌پایند  
که اندیشه نشود.  
چیستان تنهایی‌مان را می‌پایند  
که «چرا؟» نشود

و ما را می‌پایند  
و می‌پایند  
تا خود  
پایندگان خود شویم!  
و آنک  
مشعوفانه می‌روند...

چنین بود پایان دهلیز  
چنین است «نه» به تجلی  
چنین شد چنین زوال  
و گریختن  
نرسیدن  
نباریدن  
منتشر نشدن!

چنین است سلسله‌ی «ابلیس پیروزمست»<sup>[۱]</sup>  
در دیاران گریختگان و پایندگان...!

۹ شهریور ۱۳۹۹

[۱] تعبیری از احمد شاملو در شعر «در این بن بست»

## سال‌های شرم شعور

سال‌های شرم شعور  
سال‌های بد  
سال‌های اعدام «حیا»  
سال‌های گدایی «شرم»  
سال‌های گیوتین بر گردن «غرور»  
سال‌های فخر فقر  
سال‌های تازیانه‌ی نواله‌ی ناگزیر  
بر سریر شوکت انسان  
سال‌های قهقهه‌ی شلاق  
در دست‌های فقیه  
سال‌های گرگ‌کیش جلاد  
بر نطع ایران!

سال‌های شرم شعر  
از سکوت تفنگ کلمات!

۲۳ آبان ۱۳۹۹

## «خشک آمد کشت گاه» عشق

گرگ‌ها بر خاک ایران تا به چند؟  
آهوان خانه‌ویران تا به چند؟

این بساط خون‌باز و گرگ‌خون  
سور شیخان، خون‌خواران تا به چند؟

عاطفه کشتن به تیغ فقر و مرگ  
عاشقی بر «دار» میدان تا به چند؟

رسم چنگیزی و ویشی و فقیه  
مذهب و خوی تتاران تا به چند؟

ریزه‌خواران فقاقت بر سمات  
خون ایران نوش‌نوشان تا به چند؟

این تماشاگه‌سرای بوف کور  
خیمه‌گاه این غرابان تا به چند؟

فرصت فتوای کیش زن‌ستیز  
غربت پندار انسان تا به چند؟



اتحاد دیو و دین دادگش  
قتل عام دادخواهان تا به چند؟

این زمستان و غرابان، قرن‌ها  
قحطی شوق هزاران تا به چند؟

«خشک آمد کشت گاه»<sup>[۱]</sup> عشق، آه  
چشم به راه لاله کاران تا به چند؟

آه شعر و واژه‌ی پالوده‌خون  
داغ زخمه در رگ و جان تا به چند؟

ارغوان هر صباح و هر مسا  
در سرشک مام ایران تا به چند؟

از تور سینه‌ی ایران برآ  
انتظار از داو دوران تا به چند؟

دست واکن فرصتی نیست عزیز  
مشت‌های کرده پنهان تا به چند؟

۳۰ آبان ۱۳۹۹

[۱] وامی از نیمایوشیج: خشک آمد کشت گاه من / در کنار کشت همسایه.

## دلم می خواست...

چه بسیار دلم خواست  
از شور مهجور زندگی بگویمت  
از لحظه‌های بی‌صدای با تو بودن  
چون شادی آرام آب در علف‌زار.

چه بسیار دلم خواست  
از شکوه غریب ادبیات بگویم  
که در تالار رنگ‌های دانش جهان  
بی‌رنگ‌تر و انسان‌ترش یافتم.

چقدر دلم خواست  
با بال واژه‌ها  
در آسمان و زمین بجویمت  
شکل یادهایت را از بادها پرسم  
و نام‌های نیکت را جامه‌های هنر به بر کنم.

چه بسیار دلم خواست  
صداهای ناشنوده‌ات را  
از گلوی شعر بیاورم  
تا باورت شود  
چقدر ستودنی هستی!

چه بسیار دلم خواست  
غریبانه‌های مان را عریان کنم  
تا از سنگ‌دلی فاصله‌ها  
خون - سرشک عشق را بینیم.

چقدر دلم خواست  
نی‌های سربریده را گرد آورم  
تا با نفیر نی‌ستان‌شان  
خورشید گم‌شده‌مان را یاد آوریم،  
از قصه‌ی جدایی مان شرم کنیم.

چه بسیار دلم خواست  
رنج نادانی را  
نعره‌ی زمان و زمین باشیم  
و ناگاه در آینه‌اش حیرت کنیم  
شروع اسیری مان را.

چه بسیار  
شکيب زمان را شخم زدیم

چه بسیار  
شتاب زمینی چنین را تاب آوردیم  
چه هنگامه‌ها دلم خواست  
چقدر دلم این همه را جست  
این همه را خواست...  
ولی

به حجم زمان، آه  
به رد زمین، آه  
مگر جلادان می‌گذارند!...

۱۴ بهمن ۱۳۹۹

## پرسش و پاسخ

گفتم:

«به رونق این قلعه‌ها و تیغ و نعره‌ی شب  
سپیده از طرف ما گذر تواند کرد؟»

گفت:

«به زیر لاجورد و کبود و لطیف مینایی  
به سیر چین و شکن‌های سوری و سوگین  
به پیشواز که رفتی در این طلوع و غروب؟  
شمار سال شمردی به انتظار چه فتح؟

غریبه‌های زندگی‌ات را شماره کن، شاید  
همای عشق بود و مرغ دانشی که پرید!»

۲۴ فروردین ۱۴۰۰

امان!

امان از فقر فرهنگی  
امان از دانش مهجور  
امان از این خزف بازار فرهنگ کش!

امان از این یتیمیِ خرد  
کز آن  
چه بیداد فزون  
بر دامن این زندگانی می کند غوغا!

امان از ابتذال جامه در بر کرده از دیبای نادانی!  
امان از فقر فرهنگی!

کجا حد فغان توست؟  
و آن زنجیر بیداریت  
کجا جنبد؟  
امان از بی فغان زنجیریِ این فقر فرهنگی!

۳۱ اردیبهشت ۱۴۰۰

## چکامه

در ستایش زندانیان سیاسی

ستاره‌ها دنبال تو      مسافر بی‌نام شب!  
در توبه‌توی فصل بد      - این رونق در کام شب -

ستاره‌ها دلتنگ تو      مسافر بی‌نام شب!  
در شهره‌ی شب‌زدگی      سپیده در کنار شب

تبر به دست سروکش      چشم دوخته به خزان‌ات  
سال کیسه هم که نیست      تا کم بشه هجرانی‌ات

اگر به قد پلک زدن      وا بشه چشم شب‌زده  
طلسم بختک می‌شکنه      شهری می‌شه آتش‌کده

مسافر ایران من!      چکامه‌ها دلتنگ تو  
تا بوم این لاله‌غزل      پر بشه با «ارژنگ» تو...

۱۷ خرداد ۱۴۰۰

## طرح

سکوت کن!

بایست!

به سایه‌ها بنگر!

چند قدم مانده به تجلی...

بایست!

هنوز زود است؛

بگذار واژه‌ها برسند...

۲۷ خرداد ۱۴۰۰



## پلک پاییز

نسیم نامه‌ی پاییز

در فلوت باد.

پلک پیک پاییز

در وقار درخت.

نگاه پنبه‌های ابر

از بوم مینا.

دست ململ خورشید

بر پوست راه.

تلنگر انگشت عشق

بر شانه‌های عبور

طعم سکوت

در گلوی شعر

و دل تنگم

از موسیقیِ غیاب...

۸ شهریور ۱۴۰۰

## زنان در نوبت رنج

در نوبت رنج

آفرینش گران آذین زندگی‌اند.

در نوبت رنج

تاب‌آوران بهره‌کشی جسم و روح.

در نوبت رنج

«سنگین سنگین بر دوش می‌کشند

بار دیگران را»<sup>[۱]</sup>.

در نوبت رنج

روشنابخش خانه‌اند و

دانه‌گستر مزرعه.

در نوبت رنج

صاعقه‌ی بغض و سکوت را به زمین می‌دهند.

در نوبت رنج  
دست به دست می کنند  
حباب زندگی را  
- چون آتش دانی -

زمین  
این گونه زیستنی شد  
با نوبت رنج زنان!

۲۱ دی ۱۴۰۰

[۱] از شاعر آلمانی مارگوت بیکل در «سکوت سرشار از ناگفته‌هاست»

لب‌هایم را نمی‌خواهم!

لب‌هایم  
لب‌هایم را نمی‌خواهم  
هنگام که با تو سخن نمی‌گوید.

لب‌هایم را نمی‌خواهم؛  
سرخاب بسته‌یی که شهر سکوت را دور می‌زند  
دیوار دهانی که اقیانوس فریاد را سد می‌بندد.

لب‌هایم را نمی‌خواهم  
آن‌جا که سیاست  
چاه‌دان فرییش می‌کند و

ابتذال

هرزه‌اش!

لب‌هایم را نمی‌خواهم  
هنگام که نمی‌گوید  
عشق را از کدام راه به تو برسم.

نه تو، نه من

در اتاق تشریح آفرینش  
تو زن نبودی؛  
من نیز نه مرد.

در بالا رفتن از ستیغ هول «بودن»  
تو زن نبودی؛  
من نیز نه مرد.

در پریها‌ترین سکوت دل‌تنگ  
در بلندترین آرزوهای مهاجر  
در شیفته‌ترین رؤیا‌های نجیب  
تو زن نبودی؛  
من نیز نه مرد.

در ناگهان فواره‌های شادی  
تو زن نبودی؛  
من نیز نه مرد.

در شرزه‌های شوکران شکنجه  
تو زن نبودی؛  
من نیز نه مرد.

بالای «دار»ها  
تو زن نبودی؛  
من نیز نه مرد.

در برق صاعقه‌ی جنگ  
تو زن نبودی؛  
من نیز نه مرد.

بیا همیشه بجنگیم  
تا انسان گمشده‌مان  
برگردد...

۱۰ اردیبهشت ۱۴۰۱

## حفره‌ی سیاه

چرا آتش  
دامن نصف‌النهار را نمی‌گیرد  
وقتی دخترکان  
آب‌های دریاها را در چشمان دارند  
و نمی‌گیرند  
وقتی  
هیبت ناگزیر تکدی  
غرور کودکانه‌شان را حراج می‌کند؟

واعظان شریعت  
با طیلسان دین  
این سرای سرقت‌شده را  
با کدامین حفره‌ی سیاه بلعیده‌اند  
که نان و پول  
گزمه‌های غرور و معصومیت‌اند؟

بر این سرای چه می‌رود  
که دخترکان  
تقاضای بیداد نان را  
با آب‌های دریا در نگاه  
موج شادی می‌افشانند؟

در این بیتوته‌ی غرور غارت  
واژه‌ها در حیرت‌اند:  
زمین چسان می‌گردد  
و خورشید  
چرا نمی‌افتد؟

۲۳ خرداد ۱۴۰۱



## نجات دهندہ

کدام ابلیس واژه در دہان شعرم گذاشت؟  
- آب را با طناب

قافیه کنم

برگ را با مرگ

زن را با تن

یاس را با داس

ماہ را با آہ

چراغ را با داغ

محبوب را با مصلوب

رندان را با زندان

نور را با گور

اخلاق را با شلاق

ایران را با ویران -

دستانٔ را به واژه‌ها بده  
 نجات‌دهنده این جاست؛  
 بیا شعر بی حجاب بیابیم  
 شعری بی‌دربار  
 شعری بی‌ولایت  
 شعری بی‌جنسیت  
 شعری بی‌نژاد  
 شعری ناودان اشک  
 شعری فواره‌ریز شادی  
 شعر بی‌تکلف  
 شعر بی‌تملک  
 شعر بی‌تنزه  
 شعر بی‌حجاب  
 «شعر بی‌دروغ»  
 شعر بی‌نقاب»  
 شعری شعرتر...!  
 نجات‌دهنده  
 واژه است...!

۲۳ شهریور ۱۴۰۱

«با که باید گفت این حال عجیب؟»<sup>[۱]</sup>

امان از ابتدال پوپولیسم فالوری

امان از ابتدال حجم آگین و حجم بین

امان از ابتدال هیاهوی مجاز و غربت اصالت

امان از غربت شعور و رونق «ابتدال شر»<sup>[۲]</sup>

امان از قحطی لعل و رواج خزف

امان از توفان غبار ربات بر کتیبه‌ی «فرهنگ انسان»...!

[۱] از محمدرضا شفیعی کدکنی

[۲] از هانا آرنت



از کتاب:

شعرهای ۱۴۰۲ و ۱۴۰۳

## چرا؟

چه دلتنگی در این صبح بهاری  
چه می‌خواهی تو از این غم‌گساری؟  
چرا باد صبا آشوب‌کار است؟  
بهاران است، چرا غم یادگار است؟

۳ فروردین ۱۴۰۲

## ای عشق

زمین بی‌تو چرا می‌گردد؟ ای عشق!  
زمان بی‌تو چرا می‌چرخد؟ ای عشق!  
غیاب تو به دور ماه و خورشید،  
به این گرداب خون می‌ارزد؟ ای عشق؟

۱۱ فروردین ۱۴۰۲

## تپش فرعون

انکار زیبایی

نابیناییِ خرد است؛

انکار جمال

شقاوتِ جهل.

انکار نهانی‌ترین تمنای آزادی

تپش فرعون در سینه‌ات.

۳۱ مرداد ۱۴۰۲

## سرو یاد

بر درختانی که یادت داشتند

آسمان‌ها کهکشانشان افراشتند

یادهایی کز سر کویت وزید

سروهای کاشمر را هم خمید

۲۲ آذر ۱۴۰۲

## فرشته گان و دیوان

به جست و جوی انسان  
سنگ پاره های زمان برچیدم  
به معبد های زمینیان شدم  
حجره در حجره، طاق در طاق  
قاره در قاره، آفاق به آفاق؛  
و یافتم:

نصرانی فرشته

نصرانی دیو.

مسلمان فرشته

مسلمان ابلیس.

یهودی فرشته

یهودی دیو.

ادیان رحیم

ادیان شقی.

بی دین فرشته

بی دین ابلیس.



به جست و جوی انسان  
سنگ دیواره های زمان  
ورق زدم

عشق را یافتم  
- تبعیدی گریان  
بی نوا، بی نان -  
با چرک زخمی از انروا!

چنین نوشت سفرنامه ام  
فلسفیدن زحم را  
انروا را  
انسان را  
عشق را.

۱۷ آبان ۱۴۰۲

## غزل نگار نجیب

در یادواره‌ی حمید اسدیان (کاظم مصطفوی)

به هر چه خاطره دست می‌کشم شب و روز

نجیب واژه، سخن‌گوی آه‌وار زمین

عجب شباهت باران به شعرهای تو هست

بر این کتیبه‌ی دلتنگ ماه‌وار زمین

چه دست‌ها به سر واژه‌ها کشیدی و، عشق

نوشت قصه‌ی خون‌رنگ راه‌وار زمین

نبرد حکمت و جهل است، حدیث قصه و شعرت

در این بسیط شقاوت، سماط چاه‌وار زمین

نگاه داغ شقایق، غریو آزادی

غزل‌نگار نجیب، ندای گاه‌وار زمین

۲۳ آذر ۱۴۰۲

## چیزی کم است

نامت آمد و رد شد  
موسیقی نگاهی کرد و رفت  
باران مضرابی زد و  
ناگه سکوت.

صاعقه‌ات دلم را دزدید  
عشق سر نزد  
شعر نیامد.  
چند چیز کم است...!

۲۶ آذر ۱۴۰۲

## کجایی؟

شب از آواز باران می‌چکیدم  
به دنبال تو در دنیا دویدم  
ستاره بر ستاره، کوه دیدم  
کجایی ای غزل – واژه شهیدم؟

۲۸ اسفند ۱۴۰۲

## برای مرتضی کیوان

هنگامه‌های شنیدنت

دستانم چلیپاست

فرود پلک‌هایم

به سکوت‌م می‌برد.

شوقم را دست می‌گیرم

بغضم را می‌بلعم

مروارید واژه‌هایت را تسبیح می‌کنم

زمان را نگه می‌دارم.

شنیدنت

بزرگم می‌کند...

۲۲ دی ۱۴۰۲

## بارش نوا

باران‌های «ماهور» را  
از کدام ابر برایت بیارم؟  
توفان‌های «شور» را  
از کدام آبشار برایت بریزم؟  
مدهوشانه‌های «نوا» را  
از کدام ماه برایت بتابم؟  
شوروشان «چهارگاه» را  
تا کدام بیکرانه برایت بنگرم؟  
رنگ‌دانه‌های «سه‌گاه» را  
از رواق‌های کدام بزم  
برایت گلچین کنم؟  
شکوه‌یادان «همایون» را  
از ارتفاع کدامین سرو  
برایت بچینم؟  
  
فراقی‌های حریق عشقت را  
خمیدم.  
  
این‌همه را  
کجا برایت بیاورم؟

۲۰ فروردین ۱۴۰۳

## خوبِ صافی شده

یک بیت شعر خوب  
یک سطر شعر صافی شده  
از جهان می بردم.  
هیچ دنیایی  
چنان عظمتی نیست  
که انسان  
آینه‌ی خود باشد.

فرسنگ فرسنگ با شعر خوب صافی شده قدم زدم؛  
انسان تر شدم...

۳ مرداد ۱۴۰۳

## ناگهان

صاعقه‌ی ناگهان میلادی  
به پنجره‌ام برد:  
واژه‌ها با سیاست پایین می رفتند  
شعر  
با رسالت بالا می آمد...

۲ شهریور ۱۴۰۳

## زندگانی این چنین...

دانه‌ی امید را در زمهریر یأس پروردن.  
آرزو را در دهان مرگ، پیمودن.  
چیدن الماس دانش از سرانگشتان توفان.  
از مهیب روزگاران، پیش جستن.  
رستن از هول زوال دیو عادت.  
تشنه‌کامی را از آفاق تجلی، آب جستن.  
بوسه‌ی آزاده‌گی را کام دادن...

این چنین آرام گشتن  
در وقار دامن فرهنگ بودن  
در حریر بستر معنا غنودن  
زندگی را این چنین آسودن از سلطانی فقر؛  
فقر دانش، فقر نان  
فقر خوان معرفت در خوان جان.

۳ شهریور ۱۴۰۳

## فاتح

امپراتوریات را بگستر؛  
در جغرافیای اندیشه  
در سرزمین ادبیات  
در اقلیم فلسفه  
در میهن شعر  
در قاره - فضای موسیقی  
در صحرارودهای تاریخ  
در اقیانوس متلاطم سیاست  
در کشور انسانیت...

فرمانروایان خرد را  
بر قله‌های آزادی گمار.  
امپراتوریات را نگاه‌دار...

۱۵ آذر ۱۴۰۳



## قباله

به هر کجا که نشان کردم از جهان یادی  
چو کاسه‌یی پرِ خون در نگاه «ماه»ی بود

فلک؛ کتیبه‌ی دلتنگ کلک‌های خرد  
زمین؛ قباله‌ی خون‌نوش شیخ و شاهی بود

معاشران زمان؛ جهل و دولت شمشیر  
و دست عشق به سرشانه‌های آهی بود...

۱۶ آذر ۱۴۰۳

## بی هستی

همه چیز هست؛

گلدان

کتابخانه

کاغذ دیواری

قاب‌های پرواز یادها

پنجره‌های پرنده‌ها و ابرها و ستاره‌ها

میزهای کام و کتاب

سفره‌های منتظر نان

قلم‌های منتظر واژه و فکر

شاهراه شبکه‌ی روزاشب جهان

موسیقی آشوب‌گر عشق

نورهای کاشف ظلمت

جامه‌های حاجب

کفش‌های زندگی‌پوی.

در حصار همه چیز هستی بخشم

و تو نیستی.

بی تو

چه بی هستی‌ام!...

از کتاب:

**چیدن ترانه**

## من اگر مستم

من اگر مستم مست از روی تو  
تو که سرشاری شاد از روی او  
بنگر هر سو بزم فروردین  
تو چه می خواهی جانا به از این

ای که دلها از تو روشن  
ای که جانها از تو گلشن  
روی خوبان از تو رخشان  
از تو زیبا بزم یاران  
وه چه زیبا ، وه چه زیبا ، وه چه زیبا می نمایی

می زند ره بر دلم شمع جان از روی او  
می کند مستانه ام جام گل با بوی او  
بین ز شوقش این جهان هر کران شد گلستان  
تا بهار کوی او می شمارم اختران  
ای بهارا ، ای بهارا ، ای بهار جاودانی ...

## بهار پیروز

از جا برخیز شوری افکن جهان گلستان شد  
به باغ سینه شکوفه پر زد وزان بهاران شد  
شوق سوسن شور نرگس خبر ز یار آورد  
ماه سیمین شاد و شیدا به بام ایران شد

از این بهار پیروز خجسته مهری افروز  
به گلشن یاران  
همیشه بادا عشقش چو روی لاله آتش  
به دامن ایران

باز آ و بین که شور مستی از طرف صبا کشیده هستی  
هر نغمه کزو فروغ جان شد گلبانگ نوای عاشقان شد  
بر گلگشت وطن بر کش چتر چمن  
شعری تازه سرا طرحی تازه بزن  
شکوه فردا بین

اسفند ۱۳۷۴

## زنده باد آزادی

زنگ‌ها را بزنیم! بدویم، بدویم  
جنگل مشت شویم! بوزیم، بوزیم  
بنویسیم همه جا بر کف دست زمین روی سنگ خورشید:  
زنده باد آزادی! (۲)

مردمان خسته جان! سفره‌ها بی آب و نان  
خانه‌ی ما ایران! زندگی، پیکارمان :  
زنده باد آزادی! (۲)

ای قلم! ای فریاد! دشمن استبداد!  
پرطنین کن این داد بر علیه بیداد:  
زنده باد آزادی (۲)

ای پدر! ای مادر! خون بیدار شهیدان با ماست  
ای برادر! خواهر! نسل آگاهی و عصیان با ماست  
نفس ما همه توفان بشود کوره‌ها را همه توفان بدمیم  
جنبش داد به هر جا ببریم رسم بیداد ز بنیان بکنیم

کوره‌ها را بدمید!  
زنگ‌ها را بزنید!  
بدوید، بدوید...  
بر فراز ایران هم صدا، هم پیمان:  
زنده باد آزادی (۳)

۸ مرداد ۱۳۸۴

## همیشه دوست دارم

دلم همیشه با تو باد      همیشه دوست دارم  
در آن هوای مه گرفته‌ی غمین  
در این پیایی ظهور رنج‌ها  
دلم چقدر از این جهان گرفته بود.  
چه عاشقانه دیدمت  
که حرمت صدا شدی  
- صدای گُر گرفته‌ی زمین من -

زمین مباد خالی از شمیم تو  
زمین مباد خالی از هوای تو  
و آسمان تهی مباد  
از این فرود و اوج عاشقانه‌ی صدا.  
دلم همیشه با تو باد      همیشه دوست دارم

چه سال‌ها که آهوی نگاه تو  
به دشت بیکران چشم من دوید  
چه سال‌ها ز شوق‌ها  
پریده‌ام به آسمان چشم تو.



چه سال‌ها ورق زدم  
میان بیشه‌های این جهان سرد  
جدال اختران و ابر.  
چه سال‌ها دویده‌یی  
میان رفت و آمد ستاره‌ها  
پی صدای گُر گرفته‌ی زمین من.

کنون که فصل سربی و سکوت من  
شکسته از ندای آتشین تو  
به صبح ارغوانی و  
به رویش ترانه‌ها  
به فصل پر جوانه می‌کشانی ام.

در آسمان من ببین  
تو شوکت ستاره‌یی.  
زمین تهی‌ست گر ز مهر  
تو مهربانیِ طلوع  
شروع پر شراره‌یی.  
دلم همیشه با تو باد همیشه دوست دارم...

آذر ۱۳۸۴

## آرزو

آرمیده در میان دشت      پرنیان آرزوی من  
می‌رود به سوی او نسیم      با خیال و گفت‌وگوی من

در میان سبزه‌ها ببین      بچ‌پچی میان لاله‌هاست  
می‌رسد نوایشان به گوش      گویدم شنو چه نغمه‌هاست:

ای قاصدک! ای خوش‌خبر!      جانم به لب آمد دگر  
از آتش من، لاله‌یی      بردار و سوی او ببر

ارغوان به ناگهان دوید      آسمان ستاره شد، چکید  
آرزو ز دشت جان پرید      در پی‌اش هراس من دوید

می‌رود کنون به هر کجا      ای خدا سلامت‌ش بدار  
در سرای فرودین و مهر      عشق او به راه من گذار

ای قاصدک! ای خوش‌خبر!      جانم به لب آمد دگر  
از آتش من، لاله‌ای      بردار و سوی او ببر

## کمک کن

دویدیم و دویدیم و دویدیم      به فصل آخر قصه رسیدیم  
 دویدیم از میان دشت مهتاب      رسیدیم با ستاره بر لب آب  
 به گرداب و شب توفان دویدیم      به رگبارِ شبِ زندان دویدیم  
 دویدیم با ستاره در شب تار      پریدیم از اوین و از سرِ «دار»  
 دوباره آی دوباره آی دوباره      دویدیم از ستاره تا ستاره  
 چکیدیم از گلوی ابر گلگون      دویدیم در فلات و دشت گلخون  
 به پای عشقِ آزادی نشستیم      کتاب عاشقی‌ها را بستیم  
 چو شمع آسمان آزاده بودیم      به گرد این جهان آواره بودیم  
 اگر باران، اگر چشمه، اگر رود      ز دریاییم و رسم عشق این بود  
 پلی باشیم از ایثار عاشق      برای وارث نسل شقایق.

دویدیم و دویدیم و دویدیم      به فصل آخر قصه رسیدیم  
 کمک کن ای عزیز، همراه شو باز      کمک کن پرده از این شب برانداز  
 کمک کن تا که این مرز گهربار      رها سازیم از شیخ تبردار  
 بیاد آور بیاد آور بیاد آر      بیاد آور بیاد آور بیاد آر  
 بیاد آور تبرداران دریدند      تبسم بر رخ و لب‌های ایران

بیاد آور شکست نورها را      به قعرِ وحشت شب‌های ایران  
 بیاد آور زبان‌ها می‌بریدند      میان کوچه‌ها ساطوربندان  
 درون آینه ابلیسِ سرمست      به سور مرگ سرو و لاله بنشست  
 در آن گرداب و دریا‌های توفان      نشد دنیا خبردار از تو ایران  
 بیاد آور شب هجر و جدایی      بیاد آور کجا بودی، کجایی.

دویدیم و دویدیم و دویدیم      به فصل آخر قصه رسیدیم  
 نخارد کس نخارد پشت ایران      مگر جز ناخن انگشت ایران  
 بیا بازو به بازو، پشت در پشت      به هم سازیم موج جنگل مشت  
 کمک کن سبز گیلان، ای خراسان      کمک کن ای لرستان، آذرستان  
 کمک کن ای بلوچ، ای فارس، ای گُرد      کمک کن وارثان کاوه، ای گُرد  
 کمک کن خوبدستان، ترکمانا      کمک کن ای شما، ای پیر و برنا  
 کمک کن تا که این مرز گهربار      رها سازیم از شیخ تبردار  
 به رستاخیز آزادی بپاخیز      در ایران شور آزادی برانگیز  
 کمک کن تا شکوه و فخر این خاک      در اندازیم بر ایوان افلاک  
 رسول و ناجی این سرزمین باش      تبسم بر لب ایرانزمین باش.  
 دویدیم و دویدیم و دویدیم      به فصل آخر قصه رسیدیم

## نقَب

چرا مهتاب نمیاد؟ این شب از من چی می‌خواد؟  
پا می‌ذاره جای پام هی به دنبالم میاد

من می‌خوام پل بزنم به سوی نور  
دست اون می‌شکنه پل‌های عبور  
من امیدم رفتن و رسیدنه  
اونه که فکر شکستنِ منه

چرا مهتاب نمیاد؟ این شب از من چی می‌خواد؟  
پا می‌ذاره جای پام هی به دنبالم میاد

از کدوم جاده به سوی تو پیام؟  
همه‌سو در قُرُقِ ابلیسِ مست  
می‌بینم صیادمو تُو سایه‌ها:  
شبِ آماده‌ی تیرکمون به دست

چرا مهتاب نمیاد؟ این شب از من چی می‌خواد؟

پا می‌ذاره جای پام هی به دنبالم میاد

\*\*\*

اون کیه که پشت شب در می‌زنه؟

– صدای شکستنِ شبِ تُو منه –

پوست شب می‌ریزه زیر پای من

این شبه که تیکه تیکه می‌شکنه

می‌پیچه تُو گوش من یه دنیا حرف

یک صداء، مثل صدای بالِ برف

داره مهتاب می‌زنه کیه که فکر منه؟

توی این دشت سفید کی با من حرف می‌زنه؟

## وقتی میای به یاد من

وقتی به یادت نبودم      فکر ترانه نبودم  
تو این همه شب بارگی      فکر ستاره نبودم

وقتی به یادت نبودم      تنهایی می صدام می کرد  
غریبه گی، دربه دری      از ته شب نگام می کرد

وقتی به یادت نبودم      گذشته روبه روم نبود  
با عالمی گل - خاطره      این همه گفت و گوم نبود

نذار تو این تاراج یاد      بی پشت و بی گذشته شیم  
تو این تطاول پیشه گی      بی ریشه و شکسته شیم

نذار همیشه گی شدن      تیشه بشه، تبر بشه  
ریشه ی یاد و بزنه      خاطره بی ثمر بشه

یه کهکشون خاطره شد      ستاره ی دنباله دار  
نذار که شهر خاطره      بشه یه قاب یادگار

بذار الهه های یاد      منو به یادم بیارن  
شکوه یک زندگی رو      تو باغ چشمام بکارن

می خوام که یادت همیشه      آینه باشه روبه روم  
با پاره پاره های عشق      همیشه باشه گفت و گوم





از کتاب:

**رباعی**

بر خاک نشین و عشق از خاک بچین  
از برگ درخت مهربانان زمین  
گلبنگ ترانه‌های این خاک شنو  
— می‌گفت به گوش من گل سرخ چنین —

در زیر سپهر نیلگون چرخ کبود  
بس گفت و شنیدیم: یکی بود و نبود  
هر چند که گشتیم در آن بود و نبود  
جز عشق و «صدای سخن عشق» چه سود؟

با یاد تو می‌توان از این خاک گذشت  
زین کهنه‌سرای پاک غمناک گذشت  
از راه به یاد و باز از یاد به راه  
لختی به تو آمد و فرحناک گذشت.



یک قرن و دو قرن، آمد و رفت به رنج  
از رنج و شکنج خواهرم بافته گنج  
از جان جهان بانگ برآمد: برخیز!  
ای غافل و نادان در این دور سپنج!

یک چند به روی مه‌وشان خوش بودی  
یک چند به دور این و آن خوش بودی  
آمد به شبی سروش: کای غافل از عشق!  
ای کاش به عشق جاودان خوش بودی.



خورشید نشسته بر رواق سحری  
بر دامن مه چکیده زرین گهری  
مهتاب میان آب و مینا آبی  
گل جامه دریده از چنین جلوه‌گری.

با سنگ صبور صبح می‌گفت سخن  
باز آمده‌یی از شب خونین وطن  
سنگ از پس روی شرمگین، گفت سخن:  
تو سنگ صبور قصه هستی یا من؟

از نای گل سرخ شنو فریادی:  
شیپور بنفشه زد سروش شادی  
با رایت گل خواب خزان برهم زن  
با نام سپیده: زنده باد آزادی!



برخیز که شلاق تگرگ است، عزیز!  
در میهن ما خنده‌ی مرگ است، عزیز!  
توفان تبر به جان باغ افتاده‌ست  
هی‌های گل و فلوت برگ است، عزیز!

در کوی و گذر «حریم آزادی» کو؟  
از حرمت «شرم»، نامی و یادی کو؟  
دژخیم قناره می‌زند کوی به کوی  
یک بوم و بر امان و آبادی کو؟

از عالم عشق هیچ ندیدی ابلیس!  
یک عمر ز گُل کینه کشیدی ابلیس!  
از باغ و درخت و برگ و بار تاریخ  
جز لعنت و نفرین، نجیدی ابلیس!

از ما نبدی ز روز آغاز، ابلیس!  
بر قتل ستاره داشتی آرز، ابلیس!  
از داغ تنور سینه‌ی این مردم  
افسون شبانه‌ی تو شد باز، ابلیس!



ابر است و سپیده است و صحرای سکوت  
نجوای من و پچ‌پچ زیبای سکوت  
با ابر و سپیده گفت‌وگوها دارم  
باران شکند به شیشه... رؤیای سکوت...

امشب نه مجال فکر و نه انگار است  
بزمی ست که با ستارگان دیدار است  
با خون به جوش آمده از خاطره‌ها  
شب آمده پشت پلک من بیدار است...

هر صبح و سحر موی تو را شانه کنم  
هر شام به شوق تو سوی خانه کنم  
از صبح به شام و شب‌نوردی تا چند  
مشت‌مشت ستاره بشمرم دانه کنم.

دو آینه روبه‌رو، دو سیمین، دو نگاه  
افتاده مقابل دو پری‌روی و دو ماه  
می‌خواند به گوش من نسیم سرِ راه  
«لا حول ولا قوّة الا بالله!»



اندر غم نان و غم آبیم هنوز  
افتاده در این داو خرابیم هنوز  
مایی که رسول نامی عشق بدیم  
افسوس که بر گرد حبابیم هنوز!

از جهل، بین چه‌ها کشیدیم، بین!  
رنجی نبُود کزو ندیدم، بین!  
از دام جهان – که جهل سرمایه‌ی اوست –  
با گنج خِرَد چنان پریدیم، بین!



از پنجره‌ی سپیده با هم رفتیم  
در کوه و دمن، دویده با هم رفتیم  
«ماهور» و «همایون» و «نوا» با ما بود  
با هر غزل و قصیده با هم رفتیم...

ابرهای قشنگ و کنگره‌های سفید  
مرغان هوا و صخره و گیسوی بید  
از یال به یال، می‌رود تا سرِ کوه  
آهو و غزالِ یاد یاران شهید...

بنگر به زمین – به جای پای یاران –  
از باد شنو صدای پای یاران  
بنشسته به روی پلک گل شبنم یاد  
از ژاله شنو نوای نای یاران...

محبوب ندا و نام و یاد یاران؛  
رختی‌ست رمیده در پسِ ابر روان  
کوهی‌ست نهاده سر به پای پروین  
گیسوی مدام دانه‌دانه باران...



آن صبح خجسته‌فام آزادی کو؟  
آن شوق جهان به نام آزادی کو؟  
آن دم که نهد صید به راه من و تو  
افتیم به تور و دام آزادی، کو؟

تا تنگ نگیرم به برت، آزادی  
تا جان نپوشد سخت، آزادی  
آرام نگیرم ز فراق تو دمی  
تا بوسه نگیرم ز لب، آزادی...

گر زندگی ام وقف تو شد، آزادی!  
معنای تو و حرف تو شد، آزادی!  
جز فهم تو، دانشم نبذ زینده  
بهتر که همه صرف تو شد، آزادی!

در یاد جهان ز عشق تو غوغاهاست  
از هر طرفم به نام تو آواهاست  
خون بازی ما و تو چرا؟ آزادی!  
از چیست میان من و تو دریاهاست؟



از عشق بسی گفتم و شنیدم: محبوب!  
شاید که دگر تو را ندیدم، محبوب!  
یک عمر به سنگ این جهان مشت زدم  
این سنگ بماند و من پریدم، محبوب!



صد شکر که عشق آمد و دلدارم شد  
در ظلمت این جهان نگهدارم شد  
مقصود و مراد و دین و آیینم شد  
محبوب و انیس و مونس و یارم شد

از غنچه‌ی گل سه بوسه درخواستمی:  
یک بوسه ز خون سرو آراستمی  
یک بوسه برای صبح آزادی بود  
یک بوسه از آن عشق می‌خواستمی...





شعر؛ قصه‌ی بلند نانوشته...

شعر؛ آشنایی‌زدایی از زبان معیار و عادت تکرار...

شعر؛ نه به اکنون که هستم...

شعر؛ جاودانه‌ساز هم‌اکنون...

شعر؛ خواهر فلسفه

در قدم زدن با ادبیات، روی طناب تاریخ...

## گزیده‌ی شعر

۱۳۶۷ — ۱۴۰۳

انتشار: خرداد ۱۴۰۴